

لَا تَطْلُبْنَ خُوْلَةً فِي تَغْلِبِ
فَالزُّنُجُ أَكْرَمُ مِنْهُمْ أَخْوَالًا

یعنی: هرگز به هیچ روی، دایی از تبار تغلبیان برمگزین که زنگیان به سان داییان، از اینان بزرگوارترند.

اگر این را نمی دانستم، با خواهرش پیوند زناشویی می بستم. به وی بگوی: اگر نیازی به زناشویی داشتیم، پیشنهادت می پذیرفتیم. خدایت پاداش نیک دهد؛ تو را به فرمانداری سند برگزیدیم.

هشام روانه سند گردید و پادشاه آن شد و عمر به افریقیه رفت و بر آن چنگال گسترده. چون هشام به سند رسید، گرفتن و زندانی کردن اشتر را نپسندید و در برابر مردم چنین فرمود که با آن پادشاه نامه نگاری دوسویه می کند^۱. گزارش های این کار به منصور دودانگی رسید. او آغاز به نامه نوشتن برای وی کرد و همی او را برآغالید. در آن هنگام که او در این کار بود، به ناگاه مردی شورش گرد در شارسان های سند سر برآورد. هشام برادرش سَفْنَج [خ ل: سَفْنَجَا؛ سفیی] را گسیل کرد که با سپاه خود بیرون آمد و راه رسیدن به ماندگاه آن پادشاه را در پیش گرفت. همچنان که می پویید، گردی از راه بلند شد و او گمان برد از آن پیشروان سپاه دشمنی است که آهنگ آن می دارد. پیشاهنگان خود را روانه کرد که به سوی آن گرد گراییدند و اینک دیدند و گفتند: این عبدالله بن محمد علوی است که برای گردش در گلکشت بر کرانه مهران بیرون آمده است. آهنگ او کرد ولی نیک اندیشانش به وی گفتند: این، پسر پیامبر خداست و برادرش با آگاهی او را رها کرده مبادا گرفتار خون او گردد. او آهنگ، واگردانید ولی گفت: من دست از گرفتنش باز نمی داشتم و نمی گذاشتم دیگری او را بگیرد و از این راه یا از راه کشتن وی، به نزد منصور پایگاه یابد. عبدالله با ده تن بود. آهنگ او کرد و عبدالله با او به پیکار پرداخت و با یاران وی جنگید تا خود کشته شد و آنان همگی جان باختند و هیچ کس وا نرھید و عبدالله در میان کشتگان فرو افتاد و او عبدالله را در نیافت.

گویند: همانا یارانش او را در مهران افگندند که سرش بریده نشود و به نزد منصور

۱. نامه نگاری دوسویه می کند: برای وی پیوسته نامه می نگارد و پاسخ دریافت می دارد. واژه عربی آن «بُكَايِبٌ» است که تقریباً چنین معنایی می دهد.

گسیل نگردد. هشام، داستان برای منصور بنوشت و منصور پاسخ نگاشت و سپاس او بگزارد و فرمان جنگیدن با آن پادشاه بدو داد که فرمانش به کار بست و با وی جنگ در پیوست تا او را بشکست و بریالینش نشست و بند از بندش بگسست و بر کشورش دست یافت و فرمانداری خود بر آن بست.

عبدالله کنیزکان ماهروی سیمین تن برای خود برگرفته بود که یکی از ایشان برای او پسری آورد که همان محمد بن عبدالله اشتر بود. هشام کنیزکان و فرزند را گرفت و به نزد منصور گسیل کرد و منصور آن پسر به نزد کارگزارش در مدینه فرستاد و همراه وی نامه‌ای نوشت و درستی نژاد و راستی خاندانش استوار بداشت، و فرمود او را دیرتر به خانواده‌اش بازگردانند.

فرمانداری ابوجعفر عمر بن حفص بر افریقیه

در این سال، منصور، ابوجعفر عمر بن حفص از دودمان قبیصه بن ابی صفره برادر مهلب را بر افریقیه گمارد. از آن رو به خاندان مهلب وابسته شد که بلندآوازه بود.

انگیزه رفتنش بدانجا آن بود که چون منصور گزارش کشته شدن اغلب بن سالم را شنید، بر افریقیه ترسید و از این رو عمر حفص را به فرمانداری آن برنشاند که در ماه صفر ۱۵۱ ق / مارس ۷۶۸ م با پانسد (پانصد) سوار بدان سامان رسید و سران آن شارسان در نزد او گرد آمدند و او ایشان را بنواخت و به راستی ایشان خوبی کرد و پیوند یاری بست و کارها برای سه سال آرام و استوار بداشت.

او روانه زاب شد که به فرمان منصور شهر طنبه را پایه گذارد و بسازد. عمر بن حفص، حبیب بن حبیب مهلبی را به جای خود بر کایروان گمارد و افریقیه از ارتشیان تهی شد و بربریان در آن سر به شورش برداشتند که حبیب روی به جنگ ایشان آورد و کشته شد و بربریان در تریپولی^۱ سر به شورش برداشتند و ابوحاتم

۱. تریپولی: نام سه جای در جهان عرب است که هر سه طرابلس خوانده می‌شوند: ۱. طرابلس شام که شهر و بندری در شمال لبنان بر کرانه دریای سپید میانه (مدیترانه) است. گاه آن را «طرابلس شرق» می‌خوانند. نام آن از یونانی تریپولیس (Tripolis) گرفته شده است ولی در ←

اباضی را به سروری خود برگماشتند (از خوارج) که نامش یعقوب بن حبیب وابسته کنده بود. کارگزارِ عمرِ حفص بر تریپولی جُنید بن بشار آسادی بود. او برای عمر نامه نوشت و یاری خواست و عمر سپاهیان به یاری اش روانه ساخت که با همدگر دیدار و پیکار کردند و با ابوحاتم به سختی جنگیدند که ایشان را در هم شکست و آنان روانه کُابس شدند و ابوحاتم ایشان را در میان گرفت و عمر ماندگارِ زاب و در کارِ ساختمانِ شهرِ طَنْبَه بود. افریقیه از هر سو در هم شکست و مردم روانه طنبه شدند و با دوازده ارتش بر پیرامون آن گرد آمدند از آن میان: ابوقَرَّة صُفْرِي با چهل هزار سپاهی، عبد رحمان بن رستم با پانزده هزار مردِ جنگی، ابوحاتم با گردانی گشن، عاصم سدرانی اباضی با شش هزار پیکارمند، مسعودِ زناتی اباضی با ده هزار سوارکار و دیگرانی به جز آنچه یاد کردیم.

چون عمر دید که آنان او را در میان گرفته‌اند، آهنگ بیرون رفتن برای جنگیدن با ایشان کرد ولی دوستانش او را از این کار باز داشتند و گفتند: اگر تو نابود شوی، اعراب از میان می‌روند. او روی به چاره‌گری آورد و کس به نزد ابوقَرَّة سرکرده صفریان روانه ساخت و شست هزار درم به او پرداخت که از پیرامون وی واپس نشیند. ابوقَرَّة گفت: پس از آنکه برای چهل سال با نام «جانشین» بر من درود گفته‌اند، پیکار با شما را در برابرِ خواسته خوارمایه‌ای از گیتی بفروشم؟ آن پیشنهاد از آنها نپذیرفت.

پس پیکی به نزد برادرِ ابوقَرَّة فرستاد و چهار هزار درم با جامه‌های گرانبها به او داد که صفریان را از گردِ ابوقَرَّة برماند. او پذیرفت و همان شب روانه شد و سپاهیان در پی او روانه بازگشت به شارسان‌شان شدند و ابوصفره ناچار شد در پی ایشان روان گردد. چون صفریان بازگشتند، عمر سپاهیان به رزم این رستم در تهوذا گسیل داشت و این تهوذا تباری از بربریان بود. با آنان پیکار کردند و ابن رستم شکست خورد و به تاهرت در کشید و کارِ اباضیان در جنگ با عمر به سستی گرایید و ایشان

→ جهان به نام تریپولی (Tripoli) بلندآوازه است. ۲. طرابلس غرب (Tripolitania)، استانی در لیبی با مساحت ۲۸۵۰۰۰ کیلومتر مربع و مرکز آن شهر طرابلس است. ۳. طرابلس غرب (Tripolitan)، شهری در لیبی و یکی از پای‌تخت‌های لیبی و مرکز استان طرابلس غرب. هر سه در فارسی طرابلس یا طرابلس خوانده می‌شوند و این اشتباه نیست.

روانه طنبه شدند و از کایروان دوری گزیدند. ابوحاتم آن را در میان گرفت و عمر در طنبه می‌زیست و کارهای آن راست می‌کرد و در برابر همسایگانش (از خارجیان) از آن پدافند می‌ورزید. چون تنگنای کار در کایروان بدانست، روانه آن شد و چون عمر بن حفص رو به کایروان آورد، سپاهی گران در طنبه پشت سر ماند.^۱ چون ابوقره از آمدن عمر حفص آگاه شد، روی به طنبه آورد و آن را در میان گرفت. سپاهسانی که در آن بودند، بیرون آمدند و با وی جنگ در پیوستند و از ارتش ابوقره شماری فراوان کشته آمدند.

اما ابوحاتم، او چون کایروان را در میان گرفت، سپاهانش انبوه گشتند و او چنبره در میان گرفتگی بر پیروان آن استوار بداشت و در این هنگام، نه در گنج‌خانه آن شارسان پشیزی بود و نه در انبارهای آن از خوردنی چیزی. در میان گرفتگی آن هشت ماه به درازا کشید بدین سان که سپاهیان بیرون می‌آمدند و در دو سوی روز با خارجیان پیکار می‌آزمودند تا آنکه گرسنگی ایشان را به ستوه آورد چنان که سگان و دام‌های شان را خوردند و بسیاری از مردم آن زی بربریان گراییدند و چیزی نمانده بود که خارجیان به درون آن آیند ولی در این میان گزارش رسیدن حفص بن عمر از طنبه به گوش ایشان رسید. پس، هریش [خ ل؛ c.p. : اریش] با هفتصد سوارکار فرود آمد و خارجیان همگی، کایروان را رها کردند و روی به سوی او آوردند. چون که آن را رها کردند، عمر به تونس روانه شد [یا: چون به نزدیک آن رسیدند، عمر به تونس روانه گشت. فَلَمَّا فَازَ قَوْهَا سَارَ عُمَرُ إِلَى تُونُسَ؛ فَلَمَّا فَازُوا سَارَ عُمَرُ إِلَى تُونُسِ]. بربریان او را دنبال کردند و او به کایروان برگشت و به سختی کوشید و آنچه را نیازمندش بودند، مانند خوراک و ستوران و دام و توشه ستور و دام و هیزم و جز آن، به درون شارسان برد و ابوحاتم و بربریان فرا رسیدند و آن را در میان گرفتند تا ستوران و دام‌های خود را خوردند و هر روز میان ایشان آتش جنگ زبانه می‌کشید.

۱. مانند: به جای گذاشت (left). فردوسی در داستان بیژن و منیژه به هنگام پیشنهاد افراسیاب در باره نشان دادن پهلوانی اش، از گفته بیژن به افراسیاب می‌گوید:

پلنگان به دندان و شیران به چنگ	توانند کردن به هر جای جنگ
یکی اسپ فرمای و گرز گران	گزین کن ز ترکان هزاران سران
به آوردگه گری یکی زان هزار	اگر زنده مانم، به مردم مدار

چون کار بر عمر و همراهانش به سختی و دشواری گرایید، به ایشان گفت: اندیشه پسندیده آن است که از دژ بیرون روم و بر شارسانان بربریان تازم و دست به خواروبار و همه نیازهای ایشان یازم و شهر شما را از آن پر سازم و سپس با ایشان به پیکار پردازم و نبرد نبرد بازم و به پیروزی بی چون و چرا بنازم. گفتند: پس از رفتن تو، از ایشان می ترسیم [خ ل، c.p. که نابود شدیم: تَهْلِكْ]. گفت: بهمان و بیستاران را فرستم که این کار به فرجام رسانند. ایشان پذیرفتند. چون به آن دو مرد گفت، پاسخ دادند: ما تو را در دژ تنها نمی هلیم و از پیرامون تو نمی پراکنیم.

او آهنگ آن کرد که خود را در گرداب نابودی آفگند ولی گزارش آمد که منصور، یزید بن حاتم بن قتیبة بن مهلب را با شست هزار پیکارمند به یاری او گسیل کرده است. کسانی که در نزد او بودند، رهنمونش دادند که در جنگ درنگ ورزد تا سپاهیان کمکی فرارسند. نپذیرفت و بیرون رفت و جنگید و روز ۱۵ ذی حجة ۱۵۴ ق / ۱۶ نوامبر ۷۷۲ م کشته شد و حمید بن صخر برادر مادری عمر به سرکردگی مردم برخاست و با ابوحاتم دیدار دوستانه کرد و پیمان آشتی بست بر این پایه که حمید و همراهانش پیمان فرمانبری از منصور استوار بدارند و ابوحاتم در شارسان ایشان آزادشان گذارد و دست به جنگ افزارهای آنها نیازد. او از ایشان پذیرفت و کایروان به روی او گشوده گشت و ابوحاتم دروازه های کایروان را به آتش کشید و برج و باروی آن ویران گردانید.

به وی گزارش دادند که یزید بن حاتم فرا رسیده است. او به تریپولی در کشید و دوستش را در کایروان فرمود که جنگ افزارها از ارتشیان بستانند و ایشان را از یکدیگر بپراکنند. برخی از یارانش ناسازگاری نمودند^۱ و گفتند: با ایشان پیمان - شکنی نمی کنیم. سرکرده ناسازگاران، عمر بن عثمان فہری بود. در کایروان به کار برخاست و یاران ابوحاتم را کشتار کرد. پس ابوحاتم بازگشت و عمر بن عثمان از برابر وی به تونس گریخت و ابوحاتم برای کارزار با یزید بن حاتم به تریپولی آمد. گویند: از آغاز درگیری جنگ میان خارجیان و سپاهیان عمر بن حفص، سبید و هفتاد و پنج نبرد میان دو سوی روی نمود.

۱. ناسازگاری نمودند: ناسازگاری نشان دادند. «نمودن» هرگز به گونه کارواژه کمکی به کار نمی رود.

فرمانداری یزید بن حاتم بر افریقیه پیکار با خارجیان

چون به منصور گزارش رسید که از دست خارجیان چه بر سر عمر بن حفص رسیده است، یزید بن حاتم بن ابی صُفْرَه را با شست هزار سوار کار جنگی برآراست و به سوی افریقیه روان ساخت. وی در سال ۱۵۴ ق / ۷۷۲ م بدانجا رسید. چون به نزدیکی آن رسید، برخی از لشکریان به سوی او روان شدند و با او فراهم آمدند و همراه وی گسیلِ تریپولی گشتند. ابوحاتمِ خارجی به سوی کوهستان‌های «نفوسه» در کشید. یزید گردانی از ارتشیان را به کاس فرستاد که ابوحاتم با ایشان دیدار کرد و شکست‌شان داد. اینان به نزد یزید بازگشتند و ابوحاتم در جایی دشوارگذر لشکرگاه زد و بر پیرامون سپاهیانش کنده کاوید. یزید، یاران خود را برآراست و زی او روانه گشت و در ماه ربیع یکم ۱۵۵ ق / فوریه ۷۷۳ م دیدار و به سختی پیکار کردند و بربریان را در هم شکستند و ابوحاتم و یارانش کشته شدند و یزید در سراسر کوهستان و دشت به پیگرد ایشان پرداخت و به سختی کشتارشان کرد. شمار کشتگان آن جنگ به سی هزار کس برآمد.

خاندانِ مهلب همی خارجیان را کشتار کردند و فریاد همی برآوردند: آی خون‌خواهانِ عمر بن حفص! او یک ماه ماند و خارجی همی کشت و سپس به کایروان کوچید.

عبد رحمان بن حبیب بن عبد رحمان فِهری با ابوحاتم بود. او به کتامة گریخت و یزید بن حاتم سپاهیان به رزم ایشان گسیل کرد که بربریان را در میان گرفتند و بر ایشان دست یافتند و شمار فراوانی از ایشان را کشتار کردند و عبد رحمان گریخت و همه کسانی که با او بودند، کشته شدند و افریقیه پاک‌سازی گشت و یزید رفتار نیکو در پیش گرفت و مردم برآسودند تا اینکه «وَزَقُومَه» در سال ۱۶۴ ق / ۷۸۰ در سرزمین زاب که فرماندارش اَبُو ب هُواری بود، برشورید. او ارتشی گشن به جنگ ایشان فرستاد و یزید بن مجزاء مهلبی را بر ایشان گمارد که دیدار و کارزار کردند و یزید شکست یافت و بسیاری از یارانش کشته شدند و مخارق بن غفار فرماندار زاب جان باخت و به جای او مهلب بن یزید مهلبی بر سر کار آمد و یزید گروهانی انبوه به

یاری ایشان فرستاد و علاء بن سعید مهلبی را به فرماندهی ایشان برگمارد و گریختگان بدیشان پیوستند و با شورشیان «وَزَفْجُومَه» دیدار و کارزار کردند و جنگ به سختی گرایید و بربریان و ایوب شکست خوردند و در همه جا پیگرد و کشتار شدند تا همگی ریشه کن گشتند. و از ارتشیان حتی یک تن کشته نشد.

یزید در ماهِ رمضانِ ۱۷۰ ق / مارسِ ۷۸۷ م چشم از جهان فرو پوشید. روزگار فرمانرانی اش به ۱۵ سال و ۳ ماه برآمد. او پسرش داود را به جای خود بر افریقیه گمارد.

ساختنِ رصافه برای مهدی

در این سال، در ماهِ شَوَّال / اکتبرِ ۷۶۸ م مهدی از خراسان بازگشت. کسان و خاندانش از شام و کوفه و بصره و جز آن به نزد او آمدند و او را خوشامد گفتند. مهدی ایشان را ارمغان‌هایی گرانبها داد و ستورانِ سواری بخشید و جامه‌های نوین پوشید و منصور به همان سان در نیکویی به راستای ایشان کوشید. او فرمان داد که رصافه را برای مهدی بسازند.

انگیزهٔ ساختنش این بود که برخی از ارتشیان در برابرِ منصور سر به گستاخی برآوردند و با او به ستیز برخاستند و این کار در «دروازهٔ زَرین» رخ نمود. یک روز قثم بن عباس بن عبیدالله بن عباس که پیر این خاندان بود و به نزد ایشان گرامی شمرده می‌شد و گونه‌ای «پیشوایی» می‌داشت، بر منصور در آمد. منصور گفت: هیچ می‌بینی که سربازان چه گونه در برابرِ ما گستاخی می‌کنند؟ [یا ایستادگی می‌ورزند. *إِلْتِيَاثِ الْجُنْدِ عَلَيْنَا. الثَّبَاتِ عَلَيْنَا*]. همی ترسم که اینان با یکدیگر همداستان گردند و این کار از دستِ ما بشود. چه می‌فرمایی؟

گفت: ای سرورِ خداگرایان، مرا اندیشه‌ای است که اگر برای تو آشکار سازم، تباه شود و اگر مرا به خود واگذاری که انجامش دهم، خلافتت راست گردد و بپاید و سپاهیان را از تو هراس در دل آید. گفت: در خلافتِ من کاری می‌کنی که ندانم چیست؟ گفت: اگر به نزدیکِ تو ناآزمودهٔ گمان زده‌ام، با من رای مَزَن؛ و اگر استوان و استوارم، بگذار اندیشه‌ام به فرجام رسانم. منصور گفت: کارِ خود آغاز کن.

قثم به خانه‌اش برگشت و یکی از بردگانش را فرا خواند و به او گفت: چون فردا فراز آید، پیش از من از خانه به درآی و در خانه سرورِ خداگرایان بنشین. چون مرا بینی که به درون آمدم و در میان بلندپایگان جای گرفتم، لگامِ استرم بگیر و مرا به راستای پیامبر و به راستای عباس [نیای عباسیان] و به راستای سرورِ خداگرایان سوگند بده که برایت بر جای بایستم و پرسش‌ت بشنوم و پاسخ گویم. در آنجا من تو را برانم و سخنانِ درشت گویم. تو هیچ مهراس و پرسش دیگر باره بازگویی. من تازیانه بر تو فرازم ولی باز همان گفته بر زبان ران و بگویی: کدام تبار برترند؛ یمانیان یا مضریان؟

چون پاسخت گویم، لگامِ استرم رها کن و آزاد زی.

برده آن کرد که عباس فرموده بود و قثم همان که خود گفته بود. در این زمان، در پایان کار گفت: مضریان برترند زیرا پیامبرِ خدا (ص) از ایشان است و نیشترِ خدا در میان ایشان فرود آمده است و خانه خدا در پهنه ایشان است و جانشینِ خدا از ایشان.

یمانیان برآشفتنند که از بزرگواری ایشان هیچ نگفت. یکی از بلندپایگان‌شان گفت: هرگز بی برتری تبارِ یمن، چنین چیزی نباشد. آنگاه به یکی از بردگانِ خود گفت: برخیز و استر این پیر استوار بدار و جنبیدنش روا مدار. برخاست و چنان کرد که نزدیک بود استر بر زمین کوید. مضریان برآشفتنند و گفتند: آیا رواست که با پیر ما چنین کنند؟ یکی از ایشان برده‌اش را فرمود که [شمشیر] بر دست آن برده بیچاره زد و آن را برید. هر دو تبار از جای بشدند و به سختی برآغالیدند.

قثم بر منصور در آمد و سپاهیان هر یک از گوشه‌ای فرا رفتند. مضریان دسته‌ای گشتند، ربیعان گروهی و خراسانیان توده‌ای. قثم به منصور گفت: میان سپاهیان پراگندگی افگندم و ایشان را به دسته‌های ناهمساز بخش کردم چنان که هر یک می ترسد به زبان تو بسگالد و آنگاه با آن دسته دیگر سرکوبش کنی. هنوز کار دیگری در این چاره‌گری بر جای مانده است و آن بدین گونه است که پسرت را از دربارت بیرون بری و در آن سوی بداری و بخشی از ارتشت را همراه وی سازی چنان که آنجا شهری شود و اینجا شارسانی. اگر آنان بر تو به تباهی برآیند با اینان‌شان سرکوب کنی و اگر اینان به گردن‌فرازی گرایند، با آنان سر به نیست‌شان سازی. اگر

تباری بر تو بشورد با تبار دیگری بر آن تازش آوری. منصور اندیشه او بپذیرفت و خلافتش استوار گشت و او رُضافه را ساخت و صالح، خداوندگار نمازگاه، انجام آن فرهاد^۱ به گردن گرفت.

کشته شدن سلیمان بن حکیم عبدی

در این سال، عَقَبَةُ بن سلم از بصره بیرون رفت و نافع بن عقبه را در آن به جانشینی خویش برگمارد. زی بحرین شد و سلیمان بن حکیم را کشت و بحرینیان را به سان «بندی»^۲ فروگرفت و برخی از گرفتاران و بندیان را به نزد منصور گسیل کرد. او برخی را کشت و دیگران را به مهدی بخشید که ایشان را رها ساخت و با پوشاندن جامه‌های گرانبها بناواخت و به دلداری ایشان پرداخت و کینه از دل‌های‌شان بر انداخت و از دَرِ مهربانی بر ایشان تاخت. آنگاه عقبه را از فرمانداری بصره برداشت زیرا او به درستی پروای کار مردم بحرین نداشت. برخی گمان برده‌اند که منصور در این سال معن بن زاید شیسانی را از فرمانرانی سیستان برکنار ساخت.

آیین حج را در این سال محمد بن ابراهیم «رهبر» فرماندار طایف و مکه با مردم بگزارد. بر مدینه حسن بن زید بود، بر بصره جابر بن توبه [خ ل A: عقبه؛ c.p. قویه] کلابی، بر کوفه محمد بن سلیمان و بر مصر یزید بن حاتم.

آغاز کار شقنا شورش وی در آندلس

در این سال، در خاورِ آندُلُس مردی از بربریان مکناسه که به کودکان آموزش می‌داد و نام وی شقنا پسر عبد واحد می‌بود و مادرش فاطمه خوانده می‌شد، گفت که از دودمان فاطمه زهرا علیها السلام است و نیای بزرگ وی حسین علیه السلام و

۱. فَرْنَهَاد: طرح، پروژه، نقشه، (به عربی امروز): مشروع. ۲. بندی: اسیر.

نام راستینش عبدالله بن محمد، سر به شورش برداشت. ماندگار شنت بریه شد و گروهانی انبوه از بربریان بر پیرامون او فراهم آمدند و کارش بالا گرفت. عبد رحمان اموی به جنگ وی بیرون شد ولی شقنا در برابر او ایستادگی نکرد و به سوی کوهستان روانه گشت. چنان بود که چون آرامش می دید، برمی شورید و چون بیم جان می برد، به کوهستان می پناهِید چنان که نتواند کسش در پی روان گردید.

عبد رحمان بر تولدو (Toledo) حبیب بن عبد ملک را گمارد که او (حبیب) سلیمان بن عثمان بن مروان بن ابان بن عثمان را به فرمانرانی شنت بریه برنشانند و فرمان پیگرد شقنائیش داد و شقنا به شنت بریه فرود آمد و سلیمان را گرفت و کشت. پس کارش به استواری گرایید و یادش در هر کران پیچید و بر پهنه قوریه چنگال گسترّد و در زمین تباهی به بار آوژد.

عبد رحمان اموی در سال ۱۵۲ ق / ۷۶۹ م باز آمد و با خویشتن خویش به نبرد او شد که پایداری نوزید و کار در سر عبد رحمان پیچید^۱ که از پیگرد او بازگشت و به سال ۱۵۳ ق / ۷۷۰ م بردهش بدر را به پیکار او گسیل کرد. شقنا گریخت و دژ خود شطران را تهی کرد. آنگاه عبد رحمان، خود، به سال ۱۵۴ ق / ۷۷۱ م به رزم او رفت که باز ایستادگی نکرد و عبد رحمان به سال ۱۵۵ ق / ۷۷۲ م ابو عثمان عبیدالله بن عثمان را روانه نبرد با او کرد که شقنا فریبتش داد و سپاهش را بر او تباه کرد و عبیدالله گریخت و شقنا لشکرگاهش تاراج کرد و گروهی از امویان را که در ارتش او بودند، از دم تیغ بی دریغ بگذرانند.

در سال ۱۵۵ ق / ۷۷۲ م باز شقنا پس از تاراج کردن ارتش عبیدالله، روانه دژ هواریان، شناخته با نام و نشان «مداین» گشت که در آن کارگزاری از عبد رحمان بود. شقنا با او به ترفند در پیچید تا او را از درون دژ بیرون کشید. شقنا او را کشت و اسبان و جنگ افزارهای وی و همه ساز و برگ و بار و بنه او را به چپاول برگرفت.

۱. کار در سرش پیچید: بر او گران و دشوار آمد و ناگشودنی گشت و او را به ستوه آورد. تعبیر از ابوفضل بیهقی است.

کشته شدن معن بن زایده

در این سال، معن بن زایده شیبانی در سیستان کشته شد. او را منصور بر آنجا گمارده بود. چون بدانجا رسید، به نزد رتبیل پیک و پیام فرستاد و فرمود آنچه را هر ساله در پیمان گنجانده بودند، روانه گرداند. او کالاهایی گسیل کرد و بهایان آنهاگران فرامود. معن برآشفتم و روانه رُخج گشت و بر پیشاهنگانش برادرزاده اش مزید بن زایده بود. رتبیل را دید که از آنجا به زابلستان رفته است که تابستان را در آن بگذراند. آن را گشود و بندیان بسیار بگرفت که در میان ایشان فَرَج رُخجی (کودکی، نام پدرش زیاد) بود. معن گردی انبوه و برخاسته به آسمان دید که گورخران برانگیخته بودند. گمان برد سپاهی است که برای آزاد کردن بندیان و گرفتاران تاختن آورده است. فرمود که شمشیر در میان ایشان بگذراند. بسیاری از آنها را کشت. آنگاه چگونگی گرد و خاکی انگیخته برایش آشکار شد و او دست از آن کار برداشت.

معن از تاخت آوردن زمستان ترسید و به سوی بُست بازگشت. گروهی از خارجیان رفتار او را ناخوش داشتند و به درون کارگرانی رخنه کردند که برای وی خانه می ساختند. چون به ساختن بام رسیدند، شمشیرهای شان را در میان نی‌ها نهان کردند و سپس به درون خانه اش رفتند و او «حجامت» می کرد. بر او تاختند و به ناگاه از پایش درآوردند. یکی از ایشان شکمش را با خنجر درید و دیگری که بر او ضربت زد، گفت: من جوانمرد تاقی هستم و «طاق» روستایی در نزدیکی «زرنگ» بود. یزید بن مزید همه را کشت چنان که هیچ کس وا نرهد.

سپس یزید به سامان دادن کار سیستان پرداخت و سختگیری اش بر اعراب و عجمانی که در آنجا بودند، دشوار آمد. یکی از عربان، ترفندی در چید بدین سان که از گفته او نامه‌ای برای منصور نوشت و گزارش داد که نامه‌های مهدی به وی، او را هراسان و سرگردان کرده است. از او خواست که از رفتار با وی بخشوده اش بدارد. منصور از آن کار برآشفتم و دشنامش داد و مهدی نامه اش استوار داشت. او را برکنار ساخت و به زندان انداخت و همه چیزهای او را بفروخت. سپس در باره وی با او سخن گفتند که وی را به «شهر آستی» (مدینه السلام) فرستاد. همواره در آن خوار می زیست تا خارجیان بر سر پل با او دیدار کردند و او کشتارشان کرد و کارش اندکی

بالاگرفت. سپس او را به نزد «یوسف برم» به خراسان گسیل کرد که استاره‌اش روی در بلندی داشت تا درگذشت و جهان به جهانیان گذاشت.

یاد چند رویداد

در این سال، عبد وهاب بن ابراهیم «رهبر» به جنگ تابستانی بیرون شد. نیز در این سال، منصور بر موصل اسماعیل بن خالد بن عبدالله قسری را گمارد. اینان در این سال مردند: عبدالله بن عون زاده سال ۶۶ ق / ۶۸۶ م؛ اُسَید بن عبدالله فرماندار خراسان در ذی‌حجه / دسامبر ۷۶۸ م؛ حَنْظَلَة بن ابی سفیان جَمَحی؛ علی بن صالح بن حبی برادرِ حسن بن صالح که هر دو پرهیزکار بودند و پیرو سرورِ خداگرایانِ بزرگوارِ علی بن ابی طالب (ع).

رویدادهای سال صد و پنجاه و دوم هجری (۷۶۹ میلادی)

در این سال، حُمَید بن قَحْطَبَه به جنگِ کابل شد. منصور به سال ۱۵۱ ق / ۷۶۸ م او را بر خراسان گمارده بود.
جنگِ تابستانی این سال عبد و هاب بن ابراهیم یا محمد بن ابراهیم «رهبر» برپای کرد ولی در ژرفای خاکِ دشمن فرو نرفت.
هم در این سال، منصورُ جابر بن توبه [خ ل A: زجا] را از بصره برداشت و یزید بن منصور را بر آن گماشت.
نیز در این سال، منصورُ اَسَاسِیج [خ ل c.p: استاحج] را کشت از آن رو که در افریقیه سر از فرمان برتافته بود و چوبِ همبستگیِ تازیان بشکافته. او را به نزدش بردند که سرش ببرید.

آیینِ حج را در این سال منصور برگزار کرد.
در این سال یزید بن حاتم از فرمانرانیِ مصر برداشته شد و محمد بن سعید بر آن گماشته شد. کارگزارانِ شارسانان (جز آنان که گفتیم) همانان بودند که پیش تر یاد شدند.
اینان در این سال درگذشتند: محمد بن عبدالله بن مسلم بن عبدالله بن شهاب، برادرزادهٔ محمد بن شهاب زُهَری که عمویش از او «حدیث» می آورد؛ یوسف بن یزید اَیَلی که او هم از محمد زُهَری حدیث روایت می کرد؛ طَلْحَة بن عمرِ حَضْرَمی؛ ابراهیم بن ابی عَبَلَه نام ابی عَبَلَه: شَمْر بن یقْظان بن عامرِ عَقَلِی.

[واژه تازه پدید]

اَیَلی: به فتح همزه با یای دو نقطه‌ای در زیر.
عَقَلِی: به ضَمِّ عین و فتح قاف.

رویدادهای سال صد و پنجاه و سوم هجری (۷۷۰ میلادی)

در این سال، منصور از مکه به بصره بازگشت و سپاهی از راه دریا به کرک برآراست که یادِ تاخت آوردنِ ایشان بر جُده از پیش برفت. هم در این سال، منصورُ ابویُوبِ موریانی و برادر و برادرزاده‌اش را دستگیر کرد. «مناذر» [خ ل c.p. : بنادر] از آنِ ایشان بود. دبیرش ابان بن صدقه به زیان ایشان سخن چینی کرده بود.

گویند: انگیزه دستگیری‌اش این بود که منصور به روزگار امویان، پوشیده به موصل شد و در آنجا نهان زیست و زنی از آزد گرفت که آن آستن شد. سپس او از موصل برفت و به زن یادداشتی داد و گفت: چون گزارش پایه‌گذاری فرمانرانی هاشمیان بشتوی، این یادداشت به نزد خداوندگار آن فرست که خواهدت باز شناخت. زن پسری بزاد و نام او جعفر نهاد. او بزرگ شد و به بار آمد و نویسندگی و نیازهای آن فراگرفت.

منصور به فرمانرانی رسید و جعفر زی بغداد شد و به ایوب در پیوست که او را دبیری در دبیرخانه کرد. یک روز منصور از ابویُوبِ نویسنده‌ای خواست که چیزی برایش بنگارد. او جعفر را به نزد منصور فرستاد. چون منصور او را دید، بدو گرایید و دوستی‌اش بر وی بیپایید. چون فرمان به نویسندگی‌اش داد، چیره‌دست و خوش‌زبان و شیرین‌گفتارش یافت. پرسید که از کجاست و پدرش کیست. داستان برایش بازگشود و یادداشت بدو نمود^۱ که همراهش بود. منصور او را شناخت و هر

۱. نمود: نشان داد. شادروانان دکتر محمد معین و علامه علی اکبر دهخدا گواهی‌های فراوان از نیشتران و سروده‌های پیشینیان آورده‌اند که به معنی «کردن» به کار می‌رود ولی همگی ←

دم به بهانه نوشتن او را فرا می خواند. ابویوب از او هراسان شد. مگر منصور، یک روز او را فرا خواند و اندازه ای خواسته^۱ به وی داد و فرمود که زی بصره شود و مادرش را بیاورد. جعفر از بغداد بیرون شد. ابویوب آیشنگان^۲ بر وی گمارده بود که گزارش کارهایش برای او می آوردند. چون رهگذرش بدانست، کس در پی اش راهی کرد که او را به راه اندر، دریافت و ناگهان بکشت. چون دیر کرد، منصور پیک و پیام به نزد مادرش در موصل گسیل کرد و از آن زن پرسید که جعفر در کجاست. یادآوری کرد که گزارشی از وی ندارد جز اینکه در دبیرخانه «جانشین» است و پیشه نویسندگی می دارد و در بغداد می زید. چون منصور این بدانست، کس به پیجویی اش گسیل کرد که به جایی رسید و از آنجا فراتر نشانی از او نیافت. دانست که در همانجا کشته شده است. گزارش ها بکاوید و دانست که بر دست ابویوب از پای درآمده است. او را فرو گرفت و سرکوب کرد و همان چه گفته شد، در باره اش بگزارد.

نیز منصور عباد [خ ل c.p. : عباد] برده اش و هَرْتَمَةَ بنِ اَعْيَن از خراسان را فرو گرفت که هر دو را بسته به زنجیر به نزدش آوردند. از آن رو چنین کرد که این دو گرایشی سخت به عیسی بن موسی داشتند.

نیز منصور فرمان داد که در «تلبیس» پوشندگان کلاهان بسیار دراز را بازداشت کنند. ابودلّامه سرود:

وَ كُنَّا نَرْجِي مِنْ اِمَامِ زِيَادَةَ فَرَادَا اِلِمَامَ الْمُصْطَفَى فِي الْفَلَانِيْنَ

یعنی: از رهبر امید افزایش می بردیم ولی رهبر گزیده، فشار بر کلاهان دراز را افزون کرد.

جنگ تابستانی را در این سال، معیوف [خ ل c.p. : معشوق] بن یحیی جَحُورِي برگزار کرد و خود را شبانه به دژی از دژهای شارسانان روم رساند و «بندی» فراوان گرفت و «گرفتار» بسیار به چنگ آورد چه مردم در خواب آرام غنوده بودند. آنگاه آهنگ لاتاکیا (Latakia)، لاذِقِيَه کنونی، کرد و آن را به ویرانی کشید و شش هزار

→ غلط است زیرا با ریشه باستانی آن به هیچ روی نمی خواند.

۱. خواسته: دارایی، مال، ثروت، پول. ۲. آیشینه، آیشنه، آیشه: جاسوس.

بندی، به جز مردانِ جوان، بگرفت.

آیینِ حج را در این سال، مهدی با مردم بگزارد.

فرماندارِ مدینه محمد بن ابراهیم بود، بصره حسن بن زید، مصر محمد بن سعید، یمن یزید بن منصور (به گفته برخی)، و موصل اسماعیل بن خالد بن عبدالله بن خالد.

درگذشتگانِ این سال: عبید پسرِ دخترِ ابولیلاداورِ کوفه که شریک بن عبدالله نخعی بر جای او گمارده گشت؛ هشام بن فاز [خ ل c.p. : زار] بن ربیعہ جُرشِی که برخی گویند: به سال ۱۵۹ ق / ۷۷۵ م درگذشت؛ حسن بن عماره؛ عبد رحمان بن یزید بن جابر؛ ثور بن یزید؛ عبد حمید بن جعفر بن عبدالله انصاری؛ ضحاک بن عثمان بن عبدالله بن خالد بن حزام از فرزندانِ برادرِ حکیم بن حزام و فطر بن خلیفه کوفی.

[واژه تازه پدید]

فطر: با فاء، سپس طای بی نقطه.

جُرشِی: به ضم جیم، سپس شین نقطه دار.

رویدادهای سال صد و پنجاه و چهارم هجری

(۷۷۱ میلادی)

در این سال، منصور به شام و بیت مقدس شد و یزید بن حاتم بن ابی قبیصه بن مَهَلَب بن ابی صُفْرَه را با پنجاه هزار جنگاور برای پیکار با خارجیانی که عُمَر بن حَفْص را کشته بودند، گسیل افریقیه کرد. منصور خواست شارسان «رافقه» را بسازد ولی مردمان رُفَه او را از این کار باز داشتند و منصور آهنگ جنگ ایشان کرد [یا: فرمان به جنگ ایشان داد. فَهَمَّ لِمُحَارَبَتِهِمْ. c.p. : فَأَمَرَ بِمُحَارَبَتِهِمْ].
در این سال تندر - آذر^۱ فرو افتاد و پنج تن در مزگت کشته شدند.
هم در این سال ابویوب موریانی نابود گشت و برادرش خالد نیز راه وی در نوشت. منصور فرمان داد که دست و پای برادرزادگانش ببرند [خ ل: و سرها از تن شان بگیرند].

نیز در این سال عبد ملک بن ظبیان نُمیری را بر بصره گماشت و جنگ تابستانی را زفر بن عاصم هِلالی برپا داشت و فرات پشت سر گذاشت.
آیین حج را در این سال محمد بن ابراهیم فرماندار مکه با مردم بگزارد.
بر افریقیه یزید بن حاتم بود و دیگر کارگزاران همانان که یاد کردیم.
درگذشتگان این سال، اینان بودند: ابو عمرو بن علاء که برخی گویند: به سال ۱۵۷ ق / ۷۷۴ م مرد و زندگی اش به هشتاد و شش سال برآمد؛ محمد بن عبدالله شُعَیثی نصری [بانون]؛ عثمان بن عطاء؛ أَشْعَبِ آزمند؛ علی بن صالح بن حَبِی؛ عمر بن اسحاق بن یسار [خ ل c.p. : بشار]؛ وَهَب بن ورد مکی پارسای؛ قُرَّة بن خالد

۱. تندر - آذر: واژه‌ای است که در برابر «صاعقه» پیشنهاد می‌کنم. انگلیسی آن (thunderstorm) نیز نزدیک به چنین واژه‌ای است.

ابو خالدِ سَدُوسِي بصری؛ هشام دستوایی که همان هشام بن ابی عبدالله بصری است.

[واژه تازه پدید]

شُعَيْثِي: با صَمِّ شين نقطه دار که در پایان آن های سه نقطه بر زَیر است.^۱

رویدادهای سال صد و پنجاه و پنجم هجری

(۷۷۲ میلادی)^۱

در این سال، یزید بن حاتم به درون افریقیه شد و ابوحاتم و پادشاه کایروان و دیگر باختریان را بکشت. یاد رفتن وی و جنگ‌هایش به گونه گسترده بگذشت. نیز در این سال، مهدی را منصور برای ساختن شارسان «رافقه» بدان سامان گسیل کرد. او آن شارسان را از روی نگاره^۲ بغداد بساخت و همه چیز را بر آن پایه پرداخت و برای کوفه و بصره، کنده کاوید و بارو برافراخت و آنچه را در این کارها هزینه شد، به گردن مردمان آن بینداخت. چون منصور خواست ایشان را بیامارد، برای همگان پنج پنج درم مزد ماهانه بنوشت ولی چون شماره‌شان بدانست، بر گردن هر کدام چهل درم افکند و مردم را با این کار، سخت بگداخت. سخنسرای گفت:

يَا لِقَوْمِي مَا لَقِينَا مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
قَسَمَ الْخَمْسَةَ فِينَا وَجَبَانًا الْأَوْعِينَ

یعنی: ای دروغا بر مردمان من که از دست سرور خداگرایان چه‌ها که نکشیدیم و چه شرنگ‌ها که نجشیدیم. مزد ماهانه ما را چهار درم پرداخت ولی باژ را چهل درم به گردن‌مان انداخت.

۱. آغاز [ترجمه] جلد شش عربی: چهارشنبه ۱۳۷۳/۶/۹ ساعت ۱۷، کاشمر.

۲. نگاره: نقشه. هنگامی که آکادمیسین فرهنگستان زبان ایران بودم (۱۳۵۴-۱۳۵۷ ش) برای چیزی که از روی چیز دیگری پردازند (Pattern): واژه‌های فراوانی پیشنهاد می‌شد که هر کدام شایستگی گزیدن می‌داشت: الگو، ژوئر، نگاره، نمونه، نمودار و ... جز آن.

نیز در این سال پادشاه روم خواهانِ آشتی با منصور گشت بر این پایه که به وی گزیت پردازد.

جنگِ تابستانی در این سال یزید بن اَسید سَلَمی بگزارد. عبد ملک بن ایوب بن ظَبَّیان از فرمانداریِ بصره برداشته شد و هَیثم بن معاویه عَتَکی بر آن گماشته.

برکنار کردنِ عباس بن محمد از جزیره برگماردنِ موسی بن کعب بر آن

در این سال، منصور، برادرش عباس بن محمد را از فرمانداریِ بصره برداشت و بر او خشم گرفت و اندازه‌ای دارایی به سانِ تاوان به گردنِ وی گذارد. پیوسته بر او خشمناک بود تا بر عمویش اسماعیل بن علی خشم گرفت. عمویانِ منصور به سوَدِ او میانجی گشتند و بر او سخت گرفتند تا از او خرسند گشت. عیسی بن موسی به منصور گفت: ای سرورِ خداگرایان، همی بینم که خاندانِ علی بن عبدالله گرچه فراگرفته بخشایش‌های تو آند، به رشک بردن بر ما همی گرایند. از آن میان یکی اینکه تو از روزگاری دیرین بر اسماعیل بن علی خشمگین بودی و ایشان کار بر تو سخت گرفتند تا از او خوشنودگشتی ولی اکنون بر برادرت عباس از چندین و چندان هنگام است که خشمناکی ولی هیچ کدام از ایشان به سوَدِ وی با تو سخنی نگفت. منصور از او خرسندی نمود.

منصور عباس را در پیِ یزید بن اَسید بر جزیره گمارده بود. یزید از او گله به نزد منصور برد و گفت: او در باره برکناری من بدسگالید و آبروی من پایمال گردانید. منصور به وی گفت: نیکوکاری من و بدرفتاری ام به راستایِ وی را با هم فراهم کن تا ترازمند گردند [یا «فراهم می‌کنم»]. بر پایه اینکه فعل را «اجمَع» بخوانیم یا «أجمَع»]. یزید گفت: اگر نیکوکاری تان پادافره بدرفتاری تان باشد، فرمانبری ما از شما بخشایشی از ما به راستایِ شما باشد. چون منصور برادرش اسماعیل را از جزیره برداشت، موسی بن کعب را بر آن گماشت.

برکنار کردن محمد بن سلیمان از فرمانداری کوفه برگماردن عمرو بن زُهِیر

چون منصور، محمد بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس را از فرمانداری کوفه برداشت، عمرو بن زُهِیر صَبَّی برادرِ مُسَبِّبِ صَبَّی را بر آن گماشت. برخی گویند: برکنار کردن وی به سال ۱۵۳ ق / ۷۷۰ م بود. انگیزه برکنار کردنش گزارش‌هایی بود که دربارهٔ وی به او می‌رسید. یکی آنکه او عبد کریم بن ابی عَوجاء را کشته بود چه او را به تاوان بددینی^۱ به زندان افکنده بود. او دایمی مَعْنِ زایده شیبانی بود. میانجیان به سوَدِ وی در نزد منصور فراوان گشتند. از میان ایشان تنها «فنین» (؟) دربارهٔ وی سخن گفت. منصور برای محمد بن سلیمان بن علی نامه نگاشت و فرمود دست از او بدارد تا فرمانش دربارهٔ وی بیاید.

ابن ابی عَوجاء پیک و پیام به نزد محمد بن سلیمان فرستاده بود و درخواست کرده که مرگ وی سه روز واپس افکند و او صد هزار درم بدهد. چون این سخن در نزد محمد بن سلیمان گفتند، فرمود که او را سر بریدند. چون ابن ابی عَوجاء بی‌گمان بدانست که او را بخواهند کشت، گفت: به خدا سوگند که در میان شما مسلمانان چهار هزار حدیث و روایتِ دروغین پراگندم که هر کدام ناروایی را روا می‌ساخت و روایی را ناروا. به خدا سوگند، روزهای روزه و ادار به خوردن تان کردم و روزهای بی‌روزه، و ادار به ناخوردن تان. باری او را سر بریدند.

نامه منصور [یا فرستادهٔ وی: کتاب المنصور؛ رسول المنصور: B.At. et c.p.] به محمد رسید که می‌گفت: از وی دست بدار. نامه هنگامی رسید که او را سر بریده بودند. چون گزارش این کار به منصور رسید، سخت برآشفته و گفت: به خدا سوگند: همی خواهم خونِ محمد بن سلیمان به تاوانِ ابن ابی عَوجاء بریزم! آنگاه عمویش عیسی بن علی را فرا خواند و به وی گفت: این، کار تو بود؛ این پسرکِ خیره‌سر را واداشتی که بی فرمانِ من خونِ وی بریزد. من فرمانِ برکناری او نوشتم. او

۱. بددین: کافر، زندیق، بی‌عقیده، ناباور، بی‌دین. ابومعین حمید دین ناصر بن خسرو یُمَغانی گُبادیانی می‌گوید:

صبرکن اکنون تاروز شمار آید

مر مرا گویی که بددینی

را سخت بیم داد. عیسی به وی گفت: همانا محمد او را به کیفِ ناباوری کشت. اگر کاری درست کرده، به سوّد تو باد؛ و اگر ناشایست کرده، گناهش به گردنِ وی. اگر برای این کار او را برکنار کنی، بی‌گمان نام نیک و یادِ نیکو به سوّدِ وی در میانِ مردمان روان گردد و گفتارهای زشت و ناروایِ تودهٔ مردم به زیان تو. منصور نامه را پاره کرد.

یادِ چند رویداد

در این سال، خارجیانِ صفری کیشِ ماندگار در شارسانِ سِجِلْمَاسَه کارهای عیسی بن جریر [جریز] را نکوهیدند و او را گرفتند و بند برنهادند و بر چکادِ کوفه گذاردند تا جانش برآمد. ابوقاسم سمکو بن واسولِ مِکْنَسَی نیایِ «مدرار» را به پیشواییِ خویش برگزیدند.

هم در این سال، ابوسنان، فقیه مالکی در شهرِ کایروان از افریقیه، دیده به گیتی گشود.

نیز در این سال حسن بن زید بن حسن بن [حسن بن] علی را از فرمانداریِ مدینه برکنار کردند و عمویش عبد صمد بن علی فرماندارِ طایف و مکه را به جای او برگماردند. برکوفه عمرو بن زُهریر، بر بصره هَیْثَم بن معاویه، بر مصر محمد بن سعید بر افریقیه یزید بن حاتم، بر موصل خالد بن برمک یا موسی بن کعب بن سفیان خَنْعَمِی بود.

در این سال، مِسْقَرِ بنِ کِدَامِ کوفیِ هِلالی دیده از گیتی در پوشید.

رویدادهای سال صد و پنجاه و ششم هجری (۷۷۳ میلادی)

شورش مردم سویل در برابر عبد رحمان اموی

در این سال^۱ عبد رحمان اموی خداوندگار اَنْدُلُس روانه جنگ با شقناگشت و

۱. در این برگردان، هر چه بیش تر پیش می‌رَوَم، نکته‌هایی تازه‌تر در راستای بهبود این کار از نگاه معنایی و نیز شیوه‌های ویراستاری و نگارش (رسم خط) و نقطه‌گذاری و جز آن فرا یاد می‌آورم. یکی از اینها شماره‌های پارسی است که استادان کهنسال گذشته که سال‌هاست مرده‌اند و رخت زی بارگاه یزدان کشیده (انگشت‌شمار زندگانی از ایشان به یکباره ناآگاه از آیین‌های زبان‌شناسی - زیر پایه همه پدیده‌ها در زمینه ادبیات - و شیوه‌های روزآمد up to date آن) برای ما به سان این مرده ریگی واپسگرایانه فرهنگ و ادب، به یادگار هشته‌اند. یکی از اینها نوشتن شماره‌های فارسی با حرف صد (ص) با این بهانه پوسیده است که در یک جا «شصت» با انگشت دست «شست» درآمیخته می‌شود و در دیگر جاها با آنچه معنای آب بند (سد) می‌دارد. باید گفت که در زبان‌های جهان میلیون‌ها واژگان است که شیوه گفتاری و نوشتاری همسان دارند و کسی را پروای آنها نیست زیرا بافت سراسری سخن (یا به گفته ایشان «سیاق کلام») از پیش آمدن اندیشه نادرست و اشتباه در فهم گفتار و نوشتار، پیشگیری می‌کند و نیاز به بیگانه‌گرایی در نوشتن و خواندن پیش نمی‌آید. هم اکنون در برابر من ۷ رساله «بسامد شده» است که ۱۷۹۶۰ واژه دارد و در آن واژه «سد» به معنای آب بند، فقط یک بار به کار برده شده، شست (به معنای انگشت) صِفْرُ بار ولی واژگان شماره‌دار (شما با حروف بخوانید: ۶۰، ۱۰۰، ۳۰۰، ۴۰۰، ۵۰۰، ۶۰۰، ۷۰۰، ۸۰۰) ۱۴ ده بار. پس کاربرد «سد» (آب بند) و «شست» (انگشت) در برابر بسامد (فرکانس) بسیار فراوان شماره‌ها تقریباً صفر. باز هم، بهتر همان که در اینجا نیز این آیین‌مندی جهانی و اصل مسلم زبان‌شناسی را به کار بریم: واژگان را باید به همان گونه‌ای نوشت که خواننده می‌شوند. کتاب‌های بالا گفته با ←

آهننگ دژ سیطران [خ ل. B: شبطران] کرد و آن را در میان گرفت و کار بر مردم آن دشوار ساخت و او، همچنان که روش وی بود، سر در دشت و بیابان و کوهستان گذاشت. پسرش سلیمان را به جانشینی خویش بر کوردوا^۱ گمارده بود. نامه وی به دستش رسید که می‌گفت: مردمانِ سویل^۲ به سرکردگی عبد غَفَّار و حَبِیْوَةَ بنِ مَلِیْس [خ ل: A, B, C, P. ملامس، ملانس] سر از فرمانم برتافته بر من بشوریده‌اند. یمانیانی که در آنجا بودند، با وی همداستان گشتند. عبد رحمان بازگشت و به درون کوردوا نرفت. آنچه از انبوهی و همبستگی شان شنید، هراسانش ساخت. پسرعمویش عبد ملک بن عمر را به سانِ پیشاهنگِ خود گسیل کرد. او «آذرخشِ خاندانِ مروان» بود. عبد رحمان در پشتِ پیشانه^۳ به سانِ پشتوانه^۴ وی بر جای استوار بماند.

چون عبد ملک به نزدیکی مردم سویل رسید، پسرش اُمَیَّه را به پیش فرستاد که هنجار^۴ ایشان بداند. ایشان را بیدار و هشیار یافت. پدرش از این سستی وی برآشف و فرمود که سرش را بریدند. ویژگان و خاندان خود را گرد آورد و به ایشان گفت: ما را از خاور زمین بدین دورترین جای جهان از جایگاه فراوانی و آبادانی و ارزانی و بخشایش و سبزی و خرمی راندند و اکنون برای این پاره نانی که داریم که تنها توانیم زندگی را با آن پیوسته داشت، بر ما رشک می‌برند و نمی‌گذارند آبِ خوش از گلوی مان فرو رود. نیام‌های شمشیرهای تان بشکنید و مردانه کارزار کنید که مردن بهتر است اگر نخواهید پیروزی را به چنگال افکنید.

→ یاد همه ویژگی‌ها چنین‌اند: برای پرهیز از تکرار یادآور می‌شود که «ناشر» همگی فرهنگستان زبان ایران است و جای چاپ همه، تهران: رساله جودیه ابن سینا، محمود حسن پور؛ رگ‌شناسی ابن سینا، مراد اورنگ؛ رساله الطیر سهروردی، مینو احمدی؛ روزی با جماعت صوفیان سهروردی، مینو احمدی؛ شعرهای شهید بلخی، محمود منشی؛ میغیاز آل‌مُقُولِ ابن سینا، محمد بدیع؛ مقدمه شاهنامه ابومنصوری، علی قلی اعتماد مقدم. اگر قرار بود که بر پایه تفاوت معنایی، شیوه‌های نوشتاری جداگانه بیاوریم، برای مثال «دستور» با ۱۰ معنی را باید به چندین گونه می‌نوشتیم: دستور، دنتور، دثطور، دصطور، دسطور... یا مثلاً: ماه برای ۳۰ روز، ماح برای ستاره آسمانی؛ دست برای عضو بدن، دسط برای سرویس غذاخوری، بُه برای خوب و بیخ برای میوه معروف.

1. Cordova. 2. Seville.

۳. پیشانه: جبهه جنگ (Front). ۴. هنجار: شیوه، حالت، وضعیت (Situation, State).

آنان چنان کردند و یمانیان و مردم سیویل شکست یافتند و پس از یمانیان، کارشان سامانی به خود نگرفت. عبد ملک زخمی شد.

گزارش به عبد رحمان رسید. به نزد او شتافت و زخمش خون می باراند و شمشیرش خون می چکاند و دستش به دسته شمشیر چسبیده می ماند. میان دیدگانش بوسید و نیکی اش بخشید و گفت: پسرعمویم، دخترت بهمان را به همسری پسر و جانشینم برگزیدم و چندین و چندان کابینش بخشیدم، تو را چنین و چنان دادم و فرزندان را این و آن فرمودم و زمین های گسترده ارزانی تان کردم و شمایان^۱ را به وزارت برگزیدم.

این عبد ملک همان بود که عبد رحمان را وادار به برداشتن نام منصور از خطبه کرد و به وی گفت: آن را می گسلانی یا خود را می کشم. او ده ماه بود که نام منصور را در خطبه می آورد که آن را برید.

عبد عَفَّار و حَيَّوَة بن مَلَأِيس [خ ل؛ A.B.C.P.S.P.؛ ملامس؛ ملانس] از کشته شدن وارهیذند. چون سالیان به ۱۵۷ ق / ۷۷۴ م برآمدند، عبد رحمان به سوی سیویل در کشید و مردمان بسیار فراوانی را از آنان که با عبد عَفَّار و حَيَّوَة بودند، کشتار گروهی^۲ کرد و بازگشت. با انگیزه این کار، و دغل کاری تازیان، عبد رحمان به گزیدن بردگان گرایید.

آشوب در افریقیه با خارجیان

پیش تر، داستان گریختن عبد رحمان بن حبیب فرا نمودیم که پدرش فرماندار افریقیه بود و میان وی با خارجیان چه ها رفت و او به کتامة روی آورد و یزید بن حاتم فرمانفرمای افریقیه، سپاهی به جنگش روانه کرد که با مردم کتامة ستیزیدند. چون امسال شد، یزید لشکری دیگر به یاری کسانی گسیل کرد که با عبد رحمان می جنگیدند. در میان گرفتگی، بروی فشار آورد و او گریخت و از جای خود بشد و

۱. شمایان: جمع شما. در فرهنگ توده ای بیرجند، کاربرد گسترده دارد.

2. massacre.

جنگاوران از پیگرد او بازگشتند.

آنگاه در این سال، بویحیی بن فانوس [خ ل؛ A.et.B. : فوناس] هَواری در پهنه تریپولی (طرابلس) سربه شورش برداشت و گروهانی انبوه از بربریان بر پیرامون وی گرد آمدند و در آنجا لشکری از یزید بن حاتم کارگزارِ شارسان بود. کارگزار با سپاهیانش بیرون آمد. بر کرانه دریا در سرزمین هَوَات با یکدیگر دیدار و کارزار کردند و ابویحیی بن فانوس [فوناس] شکست خورد و بیشینه همراهانش کشته شدند و مردم در افریقیه برآسودند و آن پهنه رام و فرمانبر یزید بن حاتم گشت.

یاد چند رویداد

در این سال، ظَفَر بن هَیثم بن معاویه فرماندارِ بصره بر عمرو بن شداد دست یافت که وی کارگزارِ ابراهیم بن عبدالله بر پارس بود. مایه دست یافتنش این بود که او یکی از بردگانِ خود را بزد و برده او را بر وی رهنمون گشت که بگرفت و بکشتش و در میزید بر دار کرد.

هم در این سال، هیثم را از بصره برکنار کردند؛ سَوّارِ دادرِس را پیشنماز و سرپرست دادگستری کردند و سعید بن دَعْلَج را برگزیدگان این شارسان و رویدادهای آن. چون هیثم به بغداد رسید، مرد و منصور بر او نماز گزارد.

جنگِ تابستانی زُفر بن عاصم هِلّالی بر پای داشت؛ آیین حجِ عَبّاس بن محمد بن علی با مردم بگزارد. بر مکه محمد بن ابراهیم «رهبر» بود، دَعْلَج بن زُهَیر، بر نماز همگانی و دادگستری سَوّار بن عبدالله، بر پهنه اهواز و فارس و دجله عُمارة بن حمزه، بر کرمان و سِند هشام بن عمرو، بر افریقیه یزید بن حاتم و بر مصر محمد بن سعید.

هم در این سال عبد رحمان اموی بر برده اش «بدر» خشم گرفت که با او بسی «خودمانی» شده بود و انجمن پاس نمی داشت و زبردستیِ خواجه سبک می انگاشت. عبد رحمان، راستاد^۱ چاکری و درازیِ همراهی و دوستی پاک منشانه

۱. راستاد: حق (right).

او پاس نداشت و دارایی اش بگرفت و بخشایش از وی واستاند و او را به مرز راند که در آنجا بماند تا سمنند به سوی دیگرگیتی جهانند.

نیز در این سال، عبد رحمان بن زیادِ اَنُعم سرپرست دادگستریِ افریقیه درگذشت. مردم در باره «روایت» او گمان مندی روا داشتند. نیز حمزه بن حبیب زیات «قرآن خوان» و «قرآن آموز»، یکی از قرآن خوانان هفت گانه (قراء سبعة)، دیده از جهان در پوشید.

رویدادهای سال صد و پنجاه و هفتم هجری

(۷۷۴ میلادی)

در این سال، منصور، برای خویش کاخی ساخت که آن را «جاودانه» نام نهاد.^۱

۱. این داستان «کاخ‌سازی» فرمانفرمایان عباسی، از آن داستان‌های شگرف و تکان‌دهنده تاریخ کیهان است و یکی از هزاران هزار هزار گواه و نمودگار بر پهنای و گستردگی و ژرفای چپاولگری ایشان در سراسر گیتی چه از خداگرایان به نام «باز» و چه از مردمان سرکوب شده اندر کشورهای ایشان زیر نام و نشان «گزیت». سخن را به درازا نمی‌توان کشاند. یاقوت حموی (بنگرید به ظهراالاسلام، ۹۹/۱ به بعد؛ معجم‌البلدان، یاقوت حموی، زیر واژگان «بغداد»، «دمشق»، «سامراء» و جز آن در سراسر نبشتار در نام هر شارسانی که به یادتان می‌آید): ... هیچ کدام از خلیفگان در سامراء به اندازه «متوکل» کاخ و سرای و ساختمان و بوستان و شبستان و خانه‌های بهشت مانده، نساخت. از آن میان بود: کاخ عروس با هزینه سی هزار هزار درم، «خوش‌نما» پنج هزار هزار درم، «پگاه» پنج هزار هزار درم، «بامداد» پنج هزار هزار درم، «دلنشین» پنج هزار هزار درم، «بوستانان ایتاکا» (به هنجار ایتالیا) ده هزار هزار درم ... باری، این و آن و ... چنین و چنان ... همه اینها شدند دویست هزار هزار درم و نود هزار هزار درم (نزدیک سیصد میلیون درم). سخنسرایان در ستایش اینها بسی چکامه‌ها گفتند و فرا نمودند که: این زیبایی‌ها را نه هرگز پارسیان دیده‌اند و این همه نوآوری را نه هرگز رومیان. باز «ابن معتز» کاخی به نام «کامل» ساخت که آسمانه‌های آن همه زرین بود و چندین هزار هزار گز [مربع] در پیرامون آن زمین بود که در آن گلستان‌های جان‌پرور و بوستان‌های شادی‌گستر برآراسته بودند.

«پروین» کاخ ویژه «معتضد» چندان فراخ بود و پر زر و سیم؛ و گوهر و زمرد و زُترجد و سنگ‌های گرانبه‌ای فراز آورده از بیرون و فرش و رخت و آوند و مرغزار و گل و گیاه و سبزی و خرّمی و مایه‌های خوش‌گذرانی داشت که هیچ کس نتوانست ستود.

خطیب بغدادی داستان‌های دیوانه‌کننده از کاخ‌سازی «مقتدر» می‌گوید و چندین هزار دختران جوان زیبای سیمین‌تن و چندین هزار غلام «خواجه» تا به چشم بد به نگارهای ←

→ نازنین خلیفه ننگرند ... چون فرستاده امپراتوری روم خاوری به دیدار این خلیفه آمد، فرمود که او را در کاخ‌ها بگردانند و شکوه و جلال و جبروت امپراتوری تازیان را به او بنمایانند ... چون سفیر به کاخستان‌های «درخت‌زار» رسید، از همه جا شگفت‌زده تر گشت. درختی سیمین دید که سنگینی آن پانصد هزار درم (۱,۵۰۰,۰۰۰ گرم) بود. بر شاخه‌های آن مرغانی سیمین بودند که چون باد می‌وزید، هر یک آوای دلنواز خود را می‌سرود. شگفتی او در اینجا، از همه آنچه دیده بود، افزون‌تر گشت. در این کاخ‌ها هزاران هزار پرده زربین، فرش زربفت، پرده‌های سیمین‌تار و زربین‌پود، جام‌های بلورین، تندیس‌های پیلان و اشتران و ددان و درندگان و پرندگان شکارگر و مرغان رنگارنگ ... بیرون از شمار بودند. روی هم، پرده‌های ارمنی، واسطی، ساده، نگارگری شده، دیبای زردوز و ... جز آن هشتصد و سی هزار دست بود.

باز فرستاده را به کاخستان «خان خیل» بردند. پیشینه آن دارای ستون‌های رخام‌گرانبها بودند. در سوی راست تندیس (مجسمه) پانصد اسپ با پانصد زین و لگام و برگستوان و سواره زربین و در سوی چپ همچنین بود. آنگاه وی را به «بوستان ددان» (باغ وحش) بردند که درنده‌ترین جانوران و اهلی‌ترین و همه‌گونه‌های جانوران شگفت‌جهان در آنجا بودند که با آرامی و نرم‌خویی، از دست مردمان خوراک می‌خوردند. سپس به کاخی رفتند که در هر کدام چهار پیل همگی با هشت سواره با پوشش و رخت و ساز و برگ دیبای‌گرانبها بودند. فرستاده هراسان گشت. باز به کاخی رفتند که ۱۰۰ سر از ددان می‌داشت؛ ۵۰ در سوی راست و ۵۰ در سوی چپ. سپس به «کوشک‌های نوساخته» شدند. در اینجا بوستان‌های فراوان بودند که در میان آن استخری بزرگ برای شنا، ساخته از آرزین بود، ۳۰ گز در ۲۰ گز. در پیرامون استخر شنا، تخت‌های مرمرین و گل و گیاه و بسترهای ابریشمین گسترده شده بود. چهارصد درخت خرماي سیمین هر کدام به درازای پنج گز بود. در سوی راست، تندیس پانزده اسپ و سواره آراسته به همه جنگ‌افزارهای گران سنگ، پوشیده با دیبا؛ در سوی چپ همچنان. اینان بر پیرامون گردونه‌ای می‌چرخیدند چنان که گویی هر کدام آهنگ رسیدن و گرفتن آن دیگری دارد.

... سپس به درون ۲۳ کاخ رفتند. و به سرسرای نودمین. در اینجا نگهبانان با همه جنگ‌افزارها بودند که پاسداران ویژه خلیفه شمرده می‌شدند ... سرانجام راه به سوی بارگاه خلیفه یافتند. افسری زربین بر سر داشت و بر تختی زربین آرمیده بود. جامه‌های همگی دیبای زربفت و سیمین‌تار و سیمین‌پود بودند. در سوی راست وی نه تخت آبنوس و در سوی چپ وی به همان سان ... همه چیز را با گرانبهاترین گوهرها آراسته بودند ...

شاید این سروده را از هنرمند و سخنسرای انقلابی همروزگارمان «گرمارودی» از روزگار «طاغوت» به یاد سپرده باشم: ←

هم در این سال، منصور فرمان داد که بازارها را به برزن «کرخ» و جز آن ببرند. انگیزه این کار، از پیش یاد شد و فرا نموده گشت. او سعید بن دَعْلَج را بر بحرین گمارد که پسرش تمیم را پیش از خود، گسیل آن سامان ساخت. منصور از ارتش خود، آراسته به جنگ افزارها، سان دید و در این هنگام زرهی بر تن پوشیده بود و کلاه خودی بر سر نهاده.

هم در این سال، عامر بن اسماعیل مُسَلِّی درگذشت و منصور بر او نماز گزارد. سَوَّار بن عبدالله سرپرست دادگستری بصره درگذشت که به جای او عبیدالله بن حسن بن حُصَینِ عَنبَری را برنشانند. محمد بن سلیمان کاتب را از فرمانداری مصر برداشتند و برده اش «مطر» را به جای او برگماشتند. معبد بن خلیل بر شارسانِ سِند گماشته شد و هشام بن عمرو برداشته.

جنگ تابستانی را یزید بن اُسَید سَلَمی بر پای داشت که سنان وابسته بَطَّال را به سوی دژ گسیل کرد که بندیان و گرفتارانِ فراوان به چنگ آورد. برخی گویند: آن را زُفَر بن عاصم برگزار کرد.

آیین حج را در این سال ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی بن عبدالله عباس فرمانروای مکه با مردم بگزارد. برخی گویند: فرماندار آن عبد صمد بن علی بود و بر دیگر شارسانها، همانان که از پیش فرامودیم.

نیز در این سال، منصور، یحیی بن زکریای «شهریان» را کشت. او از منصور به زشتی سخن می گفت و انجمنها برمی آراست و به گفته برخی، در آنها به کارهای ناپسند برمی خاست.

هم در این سال، عبد وهَّاب بن ابراهیم «رهبر» درگذشت و برخی گویند: به سال

→ بعد از هزار ماه که صد نسل سینه زن

از جور هر یزید خروشید: یا حسین!

عباسیان، این وارثانِ خونِ خلاق، به جور و جهل

کردند فتنه ای که به یک ساله مرد و زن

از حسرت گذشته خروشید: یا یزید!

«هزار ماه» گویای حکومت هزار ماهه امویان است که مفسران شیعی، همه، این آیه شریفه را اشاره به فرمانرانی هزار ماهه ایشان می دانند: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ (قدر ۳/۹۷).

۱۵۸ ق / ۷۷۵ م؛ اوزاعی فقیه نامش عبد رحمان بن عمرو در هفتاد سالگی؛ مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام نیای زبیر بن بکّار. در این سال، گارله پادشاه فرنگان، سلیمان بن یقظان کلبی را به سرزمین‌های اسلامی بیرون راند. او در آندلس به سر می‌برد. او را در راه دیدار کرد و تا ساراگوسا (همان ثاراگوثا Saragossa؛ در نیشترهای تازیان: سَرَقُسطَه Saragosta) او را همراهی کرد. حسین بن یحیی انصاری از دودمان سعد بن عباد، بر او پیشی گرفت و در آن دژگزين گشت. گارله پادشاه فرنگان، گناه این کار به گردن سلیمان افکند و گفت که تو او را در نهران بدین کار، واداشته‌ای. او را بر گرفت و با خود به کشورش برد. چون از کشورهای اسلامی هر چه بیش‌تر دور شد و آرام گرفت، مطروح و عیشون [خ ل، C.P.A.S.P : عئشون]، پسران سلیمان همراه یاران‌شان، بر آنان تاختند و پدرشان را وارهاندند و او را به ثاراگوثا بازگرداندند و همراه حسین به درون رفتند و بر ستیز با عبد رحمان همدستان گشتند.^۱

۱. پایان ترجمه دکتر سید محمدحسین روحانی و آغاز ترجمه آقای حمیدرضا آذیر پس از شش سال فاصله در خرداد ماه ۱۳۷۹ خ. (ناشر)

رویدادهای سال صد و پنجاه و هشتم هجری (۷۷۲ میلادی)

برکناری موسی از فرمانداری و بر روی کار آمدن خالد بن برمک

در این سال منصور، موسی بن کعب را از فرمانداری موصل برکنار کرد، چه، گزارشهای رسیده از موسی او را به خشم آورده بود. او به فرزندش مهدی دستور داد که به سوی رقه روان شود، خود او نیز چنین وانمود که آهنگ بیت المقدس دارد. او به فرزندش فرمان داد که راه خود را چنان برگزیند که از موصل بگذرد، و هنگامی که بدان جا رسید موسی را گرفته به بند کشد و خالد بن برمک را به جای او نهد. منصور، خالد بن برمک را به پرداخت سه هزار هزار (مليون) درهم باییده^۱ بود و به او سه روز زهار داده بود که یا پول را پردازد یا خون خویش ریخته بیند. خالد به فرزند خود یحیی گفت: فرزندم! رو سوی برادران ما عماره بن حمزه، مبارک ترکی و صالح خداوندگار نمازگاه، و دیگران آور و آنها را از حال ما آگاه گردان.

یحیی می گوید: به سوی آنها رفتم، برخی از ایشان از دیدن من سر باز زدند ولی پول را فرستادند، بعضی نیز با ترشروی به من نگرستند لیک پنهانی پول را به من رساندند. یحیی می گوید: نزد عماره بن حمزه رفتم در حالی که رو به سوی دیوار داشت، پس چون روی به من کرد سلامش دادم و او پاسخی نارسا به من داد. از من پرسید: پدرت چگونه است؟ من آنچه را باید بدو گزارش کردم و صد هزار درهم از

۱. باییده بود: ملزم کرده بود.

او وام خواستم. او گفت: اگر توانستم می فرستم، و من بازگشتم در حالی که بر خودخواهی او نفرین می فرستادم. سخنان او را برای پدرم باز می گفتم که ناگاه پول از سوی عماره رسید. یحیی می گوید: ما در دو روز دو هزار هزار و هفتصد هزار درهم گرد آوردیم و تنها سیصد هزار درهم باقی مانده بود که اگر فراهم نمی آمد، همه چیز از میان می رفت.

یحیی می گوید: آن روز غمگنانه از پل می گذشتم که کسی به سوی من جهید و گفت: خبر خوشی برایت دارم. من از او رخ برتافتم، ولی او خود را به من رساند و لگام اسبم را گرفت و گفت: تو غمگینی، به خدا فردا شاد می شوی و در حالی از همین جا می گذری که درفش حکومت پیشاپیش تو برافراشته است. از سخن او به شگفت آمدم. آن مرد گفت: اگر سخن من راست درآمد برتوست که پنج هزار درهم به من پردازی، من نیز با شگفت زدگی بدو آری گفتم.

این چنین بود که خبر شورش مردم موصل و جزیره و چیرگی کردها بر آن جا به منصور رسید. منصور پرسید: چه کسی فراخور فرمانداری آن جاست؟ مسیب بن زهیر گفت: رایی دارم که می دانم آن را نمی پذیری و به خودم بازپس خواهی زد، لیک من دست از خیرخواهی تو نمی شویم. منصور گفت: بگو. گفتم: کسی چونان خالد بن برمک بر آن جا شایستگی ندارد. منصور گفت: پس از آن همه آزار که در حق او روا داشتیم چگونه این اندیشه، درست باشد؟ مسیب گفت: تو خود زمینه این مهم را فراهم آورده ای و من پایندان اویم. منصور گفت: فردا او را نزد من آورید. فردای آن روز خالد را به پیشگاهش بردند و او از سیصد هزار درهم باقیمانده چشم پوشید، و برای او و فرزندش یحیی پرچم فرمانداری آذربایجان بیافراشت. یحیی به همان مردی برخورد که این خبر خوش را بدو داده بود. او آن مرد را در کنار خود گرفت و پنجاه هزار درهم مزدگانی بدو داد. خالد صد هزار درهمی را که از عماره گرفته بود با میانجیگری فرزندش یحیی برایش فرستاد و پیغام داد که: مگر من سره گرا پدرت بودم؟ دیگر از من دوری گزین، ولی عماره نیز این پول را بازگرداند. خالد به همراه مهدی راهی موصل شدند و موسی بن کعب را از آن دیار، برکنار و

خودش و فرزندش را فرمانداری بداد.

همچنان خالد بر موصل و فرزندش یحیی بر آذربایجان فرمان راندند تا منصور بمُرد. احمد بن محمد بن سوار موصلی می‌گوید: ما هرگز امیری چونان خالد بزرگ نمی‌داشتیم و برای او شکوه قائل نبودیم، این شکوه نه از سر سخت‌گیری که در سینه‌ها مان نشانده شده بود.

درگذشت منصور و وصیت‌نامه او

در این سال منصور در ششم^۱ ذی‌الحجه / ۲۸ ژوئن ۷۷۹ م در بصره می‌موتد بمُرد^۲. گفته شده سروش پنهان در کوشک او فریاد برآورده و او صدای آن را شنیده که چنین سروده:

أَمَّا وَ رَبِّ السُّكُونِ وَالْحَزَنِ	إِنَّ الْمَنَائَا كَثِيرَةٌ السَّرَكِ
عَلَيْكَ يَا نَفْسُ، إِنَّ أَسَاتٍ وَ إِنَّ	أَحْسَنْتِ بِالْقَضْدِ كُلِّ ذَاكَ لَكَ
مَا اخْتَلَفَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ لَا	ذَارَتْ نَجُومُ السَّمَاءِ فِي الْفَلَكَ
إِلَّا تَنْقَلُ السُّلْطَانُ عَنِ مَلِكِ	إِذَا انْتَهَى مُلْكُهُ إِلَى مَلِكِ
حَتَّى يَصِيرَا بِهِ إِلَى مَلِكِ	مَا عَزَّ سُلْطَانِهِ بِمُشْتَرِكِ
ذَاكَ بَدِيعُ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ أَلْ	مُرْسَى الْجِبَالِ الْمُسْحَرِ الْفَلَكَ

یعنی: هان، سوگند به خدای آرامش و جنبش که مرگ را دام‌های بسیار است. ای جان! بر توست میانه‌روی در آنچه بد یا خوب به جای آری، که آن، همه برای تو خواهد بود. شام و بام پیاپی نیامدند و اختران سپهر در گردونه گردش نکردند مگر آن که فرمانروایی فرمانروایی از جایی به پایان رسید و رفت و منزل به دیگری پرداخت. تا جایی که [شب و روز] او را به درگاه فرمانروایی بفرستند که ارجمندی شهریارش انبازی ندارد. اوست نوپدیدآورنده آسمان و زمین و فرافکننده کوهها و

۱. همه منابعی که زندگینامه منصور را آورده‌اند مرگ او را در ششم ذی‌الحجه یاد کرده‌اند مگر خلیفه بن خیاط، ص ۴۲۸ و عقدالفرید که آن را در هفتم ذی‌الحجه دانسته‌اند.
 ۲. در مروج الذهب: ۳/۳۴۴ آمده است: مرگ او هنگام رسیدن به مکه در جایی شناخته به نام بستان بنی عامر در کنار راه عراق یا در بطحاء در بصره می‌موتد، رخ داده است.

فروگیرنده گردونه.

منصور گفت: گاه مرگ من فرا رسیده است. طبری می گوید: عبدالعزیز بن مسلم واگفت: روزی بر منصور در آمدم و بر او درود فرستادم. او چنان گیج و سرگشته بود که پاسخی به من نداد. آنچه دیدم مرا از جای کند تا بازگردم. پس از لحظه ای منصور به من گفت: در خواب دیدم گویی کسی این بندها را برایم سر می دهد:

أَخِي خَفِضَ مِنْ مُنَاكَا	فَكَأَنَّ يَوْمَكَ قَدَأُنَاكَا
وَلَقَدْ أَرَاكَ الدَّهْرُ مِنْ	تَضْرِيْفِهِ مَا قَدْ أَرَاكَ
فَإِذَا أَرَدْتَ التَّاقِصَ الْعَبَّ	ذَ الدَّلِيلَ فَأَنْتَ ذَاكَا
مُلْكْتَ مَا مُلْكْتَهُ	وَ الْأَمْرُ فِيهِ إِلَي سِوَاكَا

یعنی: برادرکم! از آرزوهای خود بکاه که گویی روز [مرگ] تو فرا رسیده است، و روزگار، چرخشهایی را که باید به تو نموده است. اگر بخواهی بندهای کاهیده و زبون را ببینی تو خود، همان هستی. آنچه را که می شد دارا شدی، لیک هر چه داری برای دیگری خواهد بود.

پیشانی و اندوهی که در من می بینی برای آن چیزی است که دیدم و شنیدم. گفتم: ای سرور خداگرایان! آنچه دیده ای خیر و خوبی بوده است. پس از اندک زمانی او به سوی مکه روان شد. چون از بغداد راهی مکه شد در کوشک عبدویه فرود آمد و در همان جا در سوم شوال / ۵ اوت ۷۷۵ م اختری در سپیده دم بر او فرود آمد و نشان آن تا بر آمدن آفتاب همچنان بر جای بود. او مهدی را که وی را همراهی می کرد فرا خواند تا بدرودش گوید. منصور او را به ثروت و خلافتش وصیت کرد و در بام و شام همه روزهایی که در آن جا بود چنین می کرد، و سرانجام در واپسین روز به مهدی گفت: چیزی را رها نکرده ام مگر آن که دستورش را به تو داده ام و اینک تو را به داشتن خوبیهای سفارش می کنم که گمان نمی کنم یکی از آنها را برآوری.

منصور صندوقچه ای داشت که دفترهای خود را در آن می نهاد و بر آن در بندی نهاده بود که جز او کسی توان گشودنش را نداشت. منصور رو به مهدی کرد و گفت:

به این صندوقچه بنگر و آن را پاس دار که دانش نیاکانت از روز آغازین تا روز واپسین در آن نهفته. اگر امری تو را به اندوه آورد به دفتر بزرگ بنگر، پس اگر در آن به آنچه خواستی رسیدی چه بهتر، وگرنه به دفتر دوم و آن گاه سوم تا هفتم، و اگر این کار بر تو گران آمد دفترچه‌ای خُرد در آن است که آنچه را بخواهی در آن می‌یابی، ولی گمان نمی‌کنم چنین کنی.

به این شهر [بغداد] نیک بنگر و شهر دیگری را جانشین آن مکن، چه، برای تو ثروتی را در آن گرد آورده‌ام که اگر ده سال هم به تو باژ نرسد باز خواهی توانست خرج سپاهیان، هزینه‌ها، خرج فرزندان و نوادگان و فرستاده‌ها را برآوری، پس آن را پاس دار که تا جایی که گنجخانه^۱ تو آباد است ارجمند خواهی بود، ولی گمان نمی‌کنم چنین کنی.

به تو سفارش می‌کنم بزرگواری خاندانت را آشکار بداری و بدیشان نیکی کنی و پیششان بداری و پای آنها را بر سر مردم نهی و بر فراز منبرشان بنشانی که ارج تو ارج آنهاست و از یاد نبردن آنها به سود توست، ولی گمان نمی‌کنم چنین کنی.

به وابستگان و نزدیکان بنگر و بدیشان نیکی کن و آنها را پیشی ده و شمارشان را فزونی بخش که هنگام پیش آمدن سختی‌ها جانمایه تو شمرده می‌شوند، ولی گمان نمی‌کنم چنین کنی.

به تو سفارش می‌کنم به خراسانیان نیکی کنی که آنان یاران و پیروانی از تو هستند که از جان و مالشان در راه فرمانروایی تو دریغ نورزیدند. به کسانی که مهر تو از دل آنها بیرون نمی‌رود نیکی ورز و از گنهکارشان درگذر و در برابر کارهایی که کرده‌اند پاداششان ده. اگر کسی از آنها مُرد جای خالی او را در میان خانواده‌اش پُر کن، ولی گمان نمی‌کنم چنین کنی.

هرگز در خاور، شهری بنیاد مکن که نخواهی توانست ساخت آن را به پایانبری، ولی گمان می‌کنم چنین کنی.

مبادا از مردی از بنی سُلَیم یاری بجویی، ولی گمان می‌کنم چنین کنی.
مبادا زنان را در کارت دخالت دهی، ولی گمان می‌کنم چنین کنی.

۱. واژه «گنجخانه» را به جای «بیت‌المال» به کار زده‌ایم - م.

گویند منصور گفت: من در ذی‌الحجه زاده شدم و در همین ماه به فرمانروایی رسیدم و بر دلم گذشته که در همین ماه در می‌گذرم و همین مرا به گزاردن حج واداشت. خدا را در سفارشهای من نسبت به امور مسلمانان - پس از مرگم - پروا کن تا گرفتگی و اندوه تو را به گشایش و شادی دگرگون کند و از جایی که گمان نمی‌بری تندرستی و خوش‌فرجامی روزیت سازد.

فرزندم! محمد (ص) را در میان امتش پاس دار تا خدا تو و امورت را پاس دارد. مباد خونی به ناروا بر زمین ریزی که نزد خدا گناهی است بزرگ و ننگی پایا و مانا در دنیا.

به حدود الهی پایبند باش که موجب رهایی تو در این سرا و صلاح تو در آن سراسرست، و پای از آنها فراتر منه که نابود شوی، و اگر خداوند متعال، چیزی می‌دانست که برای دین او شایسته‌تر و از گناهان، بازدارنده‌تر بود بی‌گمان در کتاب خود می‌آورد.

بدان که خداوند از بسیاری خشم خود برای پاسداشت چیرگی در کتاب خویش مقرر فرموده که کیفر کسی که بر زمین در راه تباهی می‌کوشد چند چندان است، و این در کنار کیفر سترگی است که در آن سرای برای او اندوخته. خداوند در کتابش می‌فرماید: «کیفر کسانی که با خدا و پیامبر می‌ستیزند و در زمین به تباهی می‌کوشند آن است که کشته شده به چارمیخ کشیده شوند.»^۱

فرزندم! فرمانروایی، ریسمان استوار خدا و دستاویز ناگسستنی و آیین راست اوست، پس پاسش بدار و آن را دژندی کن و به پدافندش برخیز. خدا ناباوران را به کیفر رسان و دین‌رهایان^۲ را سربکوب، و خارجیان را کیفر ده، و از فرمان الهی در کتاب استوار خداوندی در مگذر، و به داد داوری کن و اندازه نگاه دار که این بیش از هر چیزی از دشمن تراشی جلو می‌گیرد و ناهمسویان با تو را در هم می‌کوبد و دارویی بس کاری‌تر است. در آنچه با غنیمت پیوند دارد به کژراهه مرو، چه، با آنچه خدا برای تو نهاده دیگر نیازی بدان نداری. کارت را با خویشنوازی^۳ و نیکی به

۱. مائده / ۳۳؛ اِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ

يُصَلَّبُوا». ۲. این واژه، برابر نهاده «مارقان» است - م.

۳. این واژه، برابر نهاده «صله رحم» است - م.

نزدیکان بیاغاز. از خودبینی و برباد دادن دارایی مردم پرهیز، و مرزها را از مرزبان پیاکن و همه کرانه‌ها و کناره‌ها را نگاه دار. راهها را امن گردان و به همگان آسایش رسان. در کارشان گشایش پدید آر و ناخوشی را از آنها دور بدار. دارایی فرا چنگ آور و بیاندوزشان و از زیاده‌روی روی برتاب، چه، از آسیبهایی که راه و رسم روزگار است در امان نیستی.

تا جایی که می‌توانی مرکب، مرد و سپاه گرد آور، و کار امروز را به فردا میافکن، زیرا کارها انبوهی یابند و هنگام سامان‌دهی به تباهی کشیده می‌شوند. بکوش کارهایی را که پیش می‌آید در زمان خود گام به گام استوار سازی و در انجام آنها آستین همت بالا زن. مردانی را در شب بسیج کن تا بدانی در روز چه خواهد گذشت، چنان که مردانی را در روز بسیج کن تا بدانی در شب چه خواهد گذشت. خود، امور را فرا بنگر بی آن که دم برآوری یا سستی ورزی. به خدایت خوش‌گمان باش و به کارگزاران و دبیران، بدگمان. هشیار و بیدار باش، و دلجوی کسی که بر در خانه‌ات دیدار تو را چشم می‌کشد. به آسانی به مردم پروانه دیدار بده، و در کار کسانی که دادخواهی به درگاه تو آورده‌اند بنگر، و کسی به کار آنها بگمار که هرگز خوابش نریاید و سرگرم ندارد. هرگز در خواب بی‌خبری فرو مرو که پدرت از گاه فرمانروایی هرگز به خواب بی‌خبری فرو نرفته، و دیده بر هم ننهاده مگر آن که دلش بیدار بوده. این وصیت‌نامه من است برای تو، و خدا گواه من بر توست. آن گاه با او بدرود گفت و هر دو سر در گریبان هم مویه کردند.

او سپس راهی کوفه شد و حج و عمره را با هم گزارد و قربانی را پیش فرستاد و بر قربانی خود با کندن بخشی از پوست و یا آویختن چیزی نشان نهاد و این در حالی بود که چند روز از ذی‌القعدة / سپتامبر ۷۷۵ م می‌گذشت. چون چند منزل از کوفه پیمود دردی او را در بر گرفت که مرگش را در پی داشت. دردش که فزونی گرفت به ربیع گفت: مرا به حرم خدایم بر تا مگر از گناهانم بگریزم. ربیع لگام‌دار اسب او بود. منصور آنچه می‌خواست بدو سفارش کرد. چون سحرگاه ششم ذی‌الحجه به بئر میمون رسید در همان جا بمرد و حال آن که هنگام مرگش جز خادمان و ربیع کسی در کنارش نبود. ربیع مرگ او را پنهان داشت و گریه بر او را باز داشته بود تا خورشید تمام برآمد، در این هنگام خانواده او چنان که همیشه حاضر می‌شدند حاضر شدند.

ربیع نخستین کسی را که خواند عمومی او عیسی بن علی بود، و پس از لحظه‌ای درنگ به پسر برادرش عیسی بن موسی پروانه بداد. او تنها کسی بود که بر عیسی بن علی پیشی داشت. آن گاه به بزرگان و سالخوردگان و در پی آن به دیگران دستور درون رفت داد، و بدین سان ربیع از آنها برای مهدی و پس از او برای عیسی بن موسی به دست موسی الهادی فرزند مهدی بیعت ستاند.

چون از بیعت بنی هاشم آسوده گشت از فرماندهان نظامی و همگان بیعت ستاؤد. عباس بن محمد و محمد بن سلیمان راهی مکه شدند تا [برای مهدی] از مردم بیعت بگیرند. آنها میان رکن و مقام [کعبه] از مردم بیعت گرفتند و به خاکسپاری منصور پرداختند، و عصر از این کار آسوده گشتند. جنازه او با کفن پوشانده شد و چهره و بدنش را نیز پوشانند ولی از آن جا که هنگام احرام درگذشته بود بر سرش پوششی نهادند. عیسی بن موسی یا به گمانی ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بر او نماز گزارد و در آرامگاه معلاة^۱ در گور نهاده شد. برای او صد گورکنندند تا گور او بر مردم، پنهان بماند و در گور جای دیگری به خاک سپرده شد. عیسی بن علی و عیسی بن محمد و عباس بن محمد و ربیع و ریان که هر دو از وابستگان او بودند و یقطین به گور او فرو اندر شدند. او هنگام مرگ شصت و سه یا شصت و چهار ساله یا شصت و هشت ساله بود^۲. دوران خلافت او بیست و چهار روز یا سه روز یا دو روز کمتر از بیست و دو سال بود. در باره مرگ او گفته‌اند: هنگامی که او به واپسین منزلگاه در راه مکه رسید بر فراز این منزلگاه چنین نوشته دید:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اَبَا جَعْفَرٍ خَائِتٍ وَفَاتِكِ وَأَنْقَضَتْ سِنُوكَ وَ أَمْرُ اللَّهِ لِأَبَدٍ وَاقِعٌ

۱. در مروج الذهب: ۳/۳۴۴ آمده که او در حجون به خاک سپرده شد، و در جوهر الشمین: ۱/۱۱۸ آمده که در حرم شریف مدفون شد.

۲. در باره مدت خلافت و عمر او اختلاف است. بنگرید به: مروج الذهب: ۳/۳۴۴، تاریخ یعقوبی: ۲/۳۸۱، طبری: ۹/۲۹۳، ابن اعثم: ۸/۲۳۹، تاریخ خلیفه، ص ۴۲۹، التنبیه والاشراف، ص ۳۴۱، المحبر، ص ۳۶، العقد الفرید: ۵/۱۱۴، المعارف، ص ۳۷۸، البده والتاریخ: ۶/۹۲، البداية والنهاية: ۱۰/۱۲۲، دول الاسلام: ۱/۱۰۷.

أَبَا جَعْفَرٍ هَلْ كَاهِنٌ أَوْ مُنْجِمٌ لَكَ الْيَوْمَ مِنْ حَرِّ الْمَنِيَّةِ مَانِعٌ
 یعنی: به نام خداوند بخشاینده مهربان. ای ابوجعفر! گاه مرگت فرا رسیده
 سال‌های عمرت گذشته و کار خدا ناگزیر شدنی است. ای ابوجعفر! کدام افسونگر
 یا اختربینی^۱ اکنون می‌تواند داغ مرگ از تو باز دارد.

در این هنگام منصور سرایدار منزلگاه را بخواند و بدو گفت: آیا من تو را نفرمودم
 هیچ کس نباید به این منزلگاه‌ها درآید؟ او پاسخ داد: به خدای سوگند از هنگامی که
 خالی گشته کسی بدان در نیامده. منصور گفت: ببین بر فراز آن چه نوشته؟ آن مرد
 پاسخ داد. من چیزی نمی‌بینم. منصور دیگری را آورد و او هم چیزی ندید. او خود
 این دو بیت را املا کرد و به پرده‌دارش دستور داد آیه‌ای بخواند و او این آیه را
 خواند: «آنان که ستم ورزیدند زودا که خواهند دانست چگونه دیگرگون خواهند
 شد.»^۲ منصور فرمان داد پرده‌دار را بزنند و از سر بدبینی آن جا را ترک کرد، ولی از
 اسب خود بیفتاد و پشتش بشکست و بمرد و در بئر میمون به خاک سپرده شد، اما
 سخن درست همان است که پیشتر گفتیم.

ویژگی‌های منصور و فرزندان او

او گندمگون و لاغر بود و رخساره‌ای استخوانی داشت. در حمیمه در سرزمین
 شراه زاده شد. مهدی یا همان محمد و جعفر اکبر فرزندان او بودند. مادر این دو
 از روی دخت منصور و خواهر یزید بن منصور حمیری است. کنیه او امّ موسی است.
 جعفر پیش از منصور بمرد. از فرزندان دیگر او سلیمان، عیسی و یعقوب بودند که
 مادر آنها فاطمه دخت محمد از فرزندان طلحة بن عبیدالله بود، و دیگری جعفر
 اصغر بود که مادرش کردیه امّ ولد^۳ بود و به او [جعفر اصغر] پسر کردیه می‌گفتند.
 دیگر فرزندش صالح مسکین بود که مادرش امّ ولد رومی بود. قاسم پسر دیگر او

۱. این واژه جایگزین «منجم» است - م.

۲. شعراء / ۲۲۷؛ «و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ».

۳. امّ ولد کنیزی بود که از اربابش بچه‌دار می‌شده - م.

بود که در سنّ ده سالگی پیش از منصور بمرد، مادر او نیز امّ ولدی بود که امّ قاسم خوانده می‌شد. او نزدیک دروازه شام باغی داشت که به باغ امّ قاسم شهره بود. عالیه هم دختر منصور بود که مادرش زنی از بنی امیه بود.

پاره‌ای پیرامون راه و رفتار منصور

سلام ابرش می‌گوید: من در اندرونی خانه منصور خدمتش می‌کردم. او تا هنگامی که به میان مردم نمی‌رفت خوش‌خوی‌ترین کس بود و بیش از همه شرارتهای کودکان را برمی‌تابید. چون جامه بر تن می‌کشید رنگش به تیرگی می‌گرایید و چشمش سرخ می‌شد و کارهایی چنان [ددمنشی] از او سر می‌زد. روزی به من گفت: فرزندم! هرگاه دیدی من جامه پوشیده‌ام یا از جایی بازگشته‌ام هیچ یک از شما به من نزدیک نشود که مبادا آزاری بدورسانم.

سلام می‌گوید: در خانه منصور، ابزار بازی یا آنچه به بازیچه و سرگرمی مانند باشد یافت نمی‌شد. تنها یک روز یکی از فرزندان او بر شتری سوار شد و خود را به شمایل چون بادیه‌نشینان آراست و کمان بر دوش نهاد. قدری کشک و مسواک بار شتر کرد و در یک جوال کشک و در جوال دیگر مسواک و چیزهایی نهاد که هدیه چادرنشینان شمرده می‌شد. او بدین سان بیرون شد و بار خود را به مهدی [ولیعهد وقت] تقدیم کرد. مردم از آن هنجار در شگفتی شدند. مهدی که در صافه [کوشک خود] بود هدیه را پذیرفت و دو جوال را از درهم آکند. پس مردم دانستند که این، گونه‌ای بازی سلاطین است.

حماد ترک می‌گوید: منصور نشسته و من در کنار او ایستاده بودم که صدای جنجالی شنیدم. گفت: بین این جنجال از چیست؟ من بیرون رفتم و ناگاه یکی از خدمتگزاران او را دیدم که کنیزکان گرد او نشسته‌اند و او برای آنها سه‌تار می‌نوازد و آنها می‌خندند. ماجرا را به آگاهی منصور رساندم. او پرسید: سه‌تار چیست؟ و من برای او توضیح دادم. او گفت: تو از کجا می‌دانی سه‌تار چیست؟ گفتم: آن را در خراسان دیده‌ام. او برخاست و به سوی کنیزکان رفت. کنیزکان چون او را دیدند پراکنده شدند. او دستور داد سه‌تار را چنان بر سر خدمتگزار زدند که سه‌تار

بشکست، و آن غلام را بفروخت.

حمّاد ترک می‌گوید: منصور، معن بن زائده را به هنگام شنیدن بلوا بر یمن فرمانداری بداد. معن به آن جا رفت و کارها را سامان بخشید. مردم که آوازه او را در بخشش شنیده بودند از همه جای به سوی او روان شدند و او اموالی را میان آنها بخشید. این چنین بود که منصور بدو خشم گرفت. معن بن زائده برای فرو نشانیدن خشم منصور گروهی از کسان خویش را به سوی او گسیل داشت که مُجّاعه بن ازهر نیز در میان آنها بود. هنگامی که این گروه به منصور درآمدند مُجّاعه سخن خود را با ستایش خداوندی آغازید و پیامبر را یاد کرد و آن قدر پیامبر را ستود که مردم در شگفت شدند. آن گاه منصور را ستود که چگونه خدا بر او ارج نهاده است، و پس از آن سخن از معن به میان آورد. چون گفتارش به پایان رسید منصور گفت: اما آنچه از ستایش الهی گفتی خدا بس بزرگتر از آن است که بتوان صفات او را برشمرد، و آن گاه که پیامبر را ستودی خداوند او را بیش از آنچه تو گفتی برتری بخشیده است و آن جا که سرور خدا گرایان را ستودی این فضیلتی است که خدا بدو داده و - ان شاء الله - خودش در فرمانبری وی را یاری خواهد رساند، اما آنچه در باره دوست خود گفتی دروغ زدی و زبونی ورزیدی، بیرون شو که آنچه گفتی پذیرفته نیست.

چون هنگام بیرون شدن به آخرین در رسیدند منصور بفرمود تا او را با یارانش بازگردانند. چون بازشان گرداندند منصور بدو گفت: تو چه گفتی؟ و او گفت خویش از سرگرفت. او باز آنها را بیرون کرد و چون آهنگ رفتن کردند فرمان درنگ داد، و آن گاه رو به سوی حاضران قبیله مُضَر کرد و گفت: آیا در میان خود کسی چونان او را می‌شناسید؟ به خدا سوگند او چنان [رسا] سخن گفت که بر او رشک بردم. او را بازگرداندم تا نگویند منصور بدو رشک برده زیرا که او از ربیعه است. من مردی چون او دلدار و دلاور و سخن پرداز ندیده‌ام. ای غلام بازش گردان. چون مُجّاعه در برابر منصور ایستاد، منصور بدو گفت: نیازت چیست؟ او گفت: ای سرور خدا گرایان! معن بن زائده بنده تو و شمشیر و تیرتوست که او را به سوی دشمنت جهانندی و او آن قدر زد و درید و برید که اندوه به شادی و ناهمواری به همواری گرایید و کژیهای یمن، راستی گرفت و همگی بنده سرور خدا گرایان - که خدا پایدارش بدارد - گشتند. اگر سرور خدا گرایان در پی سخن چینی سخن چینان تیرگی ای از او به دل دارد به

گذشت از بنده اش - که عمرش را در فرمانبری از او سر کرده - شایسته تر است. منصور پوزش او پذیرفت و آنها را سوی معن بازگرداند. چون معن نامه خشنودی منصور بخواند میان دو چشم مُجَاعه را بوسه زد و از یاران او سپاس گزارد و هر یک را به اندازه پاداش داد و به آنها فرمود تا نزد منصور بازگردند. در این هنگام مُجَاعه گفت:

أَلَيْتُ فِي مَجْلِسٍ مِنْ وَاثِلٍ قَسَمًا أَلَا أُبَيِّعُكَ يَا مَعْنٌ بِأَطْمَاعِ
يَا مَعْنُ! إِنَّكَ قَدْ أَوْلَيْتَنِي نِعْمًا عَمَّتْ لُحَيْمًا وَ حَصَّتْ آلَ مُجَاعِ
فَلَا أَزَالُ إِلَيْكَ الدَّهْرَ مُنْقَطِعًا حَتَّى يُشِيدَ بِهَلْكَى هَتْمُهُ النَّاعِي

یعنی: در نشستگاهی در قبیله واثل سوگند خوردم که تو را ای معن به آزی نفروشم. ای معن! تو به من نعمتی بخشیدی که مردم من بویژه نزدیکان مجاع را در برگرفت: من تا روزگار پایاست از آن توام و این تا هنگامی است که بد پیام، خبر از مرگم دهد.

از مؤذگانیهایی که معن به مجاعه داد برآوردن سه نیاز او بود: یکی آن که مجاعه دلباخته دخترکی از خاندان معن بود و هنگام خواستگاری به سبب تنگدستی مجاعه پاسخی بدو داده نشده بود. مجاعه این دخترک را از معن خواست و او پدر دخترک را فرا خواند و دخترک را در برابر ده هزار درهم که از سوی خود درکابین او نهاد به زنی مجاعه درآورد.

دیگر باغی را که مجاعه طالب آن بود برایش خرید، و سرانجام این که از معن پولی خواست تا بدو بخشد و معن هم سی هزار درهم بدو بخشید که اینها به روی هم یکصد هزار درهم تمام گشت.

گویند: منصور می گفت: چقدر نیازمند چهار پاک در درگاه خود هستم که از آنها پاکتر یافت نشود. آنها پایه های حکومت خواهند بود و دولت جز بدیشان سامان نیابد. یکی از آنها داوری است که در راه خدا نکوهش هیچ نکوهنده ای را به چیزی نگیرد، دیگر شهربانی است که داد ناتوان از توانمند بستاند و سوم گنجسالاری که مالیات به کمال گیرد و بر کسی ستم روا ندارد.

او آن گاه انگشت گواهی خود را سه بار گزید و هر بار آه از نهادش برمی خاست.

گفتند: ای سرور خداگرایان! تو را چه می‌شود؟ گفت: و یک صاحب برید که اخبار این گروه را به درستی بنگارد.

گفته‌اند: منصور باستانی را که در پرداخت، کم آورده بود فرا خواند و به او گفت: آنچه برتوست بپرداز، او پاسخ داد به خدا چیزی ندارم. در این هنگام مؤذن ندا در داد که «اشهد ان لا اله الا الله»، او گفت: ای سرور خداگرایان! تو را به همین گواهی سوگند که از من درگذر. منصور او را بخشید.

گفته‌اند: کارگزاری را نزد منصور آوردند. او مالیات پس افتاده را از کارگزار خواست و به زندانش افکند. کارگزار گفت: ای سرور خداگرایان! من بنده توام. منصور گفت: بد بنده‌ای هستی. او گفت: اما تو نیکو سروری هستی. منصور پاسخ داد: نه برای تو.

گفته‌اند: مردی خارجی را نزد او آوردند که سپاهی از او را به شکست کشانده بود. منصور بر آن شد سر از تنش جدا کند. آن‌گاه در صدد تحقیرش برآمد و گفت: ای مادر بخطا! همچون تویی سپاه مرا به شکست می‌کشاند؟ او در پاسخ گفت: وای به تو و بدا به حال تو، دیروز میان من و تو شمشیر داوری می‌کرد و امروز دشنام و ناسزا. از چه رو دل‌آسوده شدی اینک که از زندگی نومیدم و از من در نخواهی گذشت پاسخ دشنامت را نمی‌دهم؟ منصور شرمنده شد و ره‌ایش کرد.

گفته‌اند: کار منصور در آغاز روز، فرمان دادن و بازداشتن و پرداختن به کار شارسانها و برکنار کردن آنها که باید و آکندن مرزها و کرانه‌ها از مرزبان و بی‌بیم کردن راهها و رسیدگی به باژ و هزینه‌ها و به‌داشت زندگی مردم و نرمخویی در کارهای مربوط به آرامش و آسایش بود، پس چون شام می‌شد در میان خانواده‌اش می‌نشست و پس از گزاردن نماز خفتن واپسین به خواندن نامه‌های مرزها و کرانه‌های مملکت می‌پرداخت و با همنشینان شب رای می‌زد. هنگامی که یک سوم شب سپری می‌شد به بستر می‌رفت و همنشینان شبانه او بازمی‌گشتند. دومین یک سوم شب که می‌گذشت برمی‌خاست، وضو می‌ساخت و نماز می‌گزارد تا سپیده زند و آن‌گاه برای پیشنمازی بیرون می‌رفت و پس از نماز گروهی بازمی‌گشت و در کوشک خود می‌نشست.

گفته‌اند: منصور به مهدی گفت: کاری را استوار نگردان مگر این که در آن

بیاندیشی، زیرا اندیشه آدمی چونان آینه‌ای است که زیبایی و زشتی او را بدو بنماید. فرزندم! کار فرمانروا جز به پارسایی سامان نگیرد و کار فرمانبر، جز به فرمانبری، و کشور با چیزی همچون داد آبادانی نپذیرد. تواناترین مردم درگذشت، چیره‌ترین آنهاست در کینه توختن؛ و ناتوانترین مردم، آن است که به کسی ستم کند که زیردست اوست. درگزینش دوستت، کار و دانش او را بسنج.

ای ابو عبدالله! در جایی منشین مگر آن که دانشورانی همراهت باشند تا با تو سخن گویند. آن که دوست دارد ستوده شود شیوه خود نیکو گرداند، و هر کس ستایش را ناخوش بدارد بد رفتار کند، و هیچ کس ستایش را ناخوش نمی‌شمرد مگر آن که نکوهیده شود و هیچ کس نکوهیده نمی‌شود مگر آن که زشتش شمرند. ای ابو عبدالله! خردمند آن نیست که در کاری اندیشه کند که گرفتار آن شده، بل خردمند کسی است که پیش از گرفتار شدن در آن بیاندیشد.

روزی منصور به مهدی گفت: چند پرچم [سپاه] داری؟ مهدی گفت: نمی‌دانم. منصور گفت: «أنا لله»، تو کار خلافت را بیش از هر کسی تباه می‌کنی، لیک من آن قدر برای تو گرد آورده‌ام که این تباه‌کاری تو بدان زیان نزند. خدا را در آنچه به تو بخشیده پروا کن.

گفته‌اند: اسحاق بن عیسی گفت: در میان بنی عباس کسی همچون منصور و برادرش عباس بن محمد و عموی آن دو داود بن علی در بدهت و نااندیشگری نبود.

آورده‌اند که منصور روزی خطبه می‌کرد. او در خطبه خود گفت: سپاس از آن خداست و من او را می‌ستایم و از او یاری می‌جویم و بدو باور دارم و کار خویش بدو می‌سپارم و گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و یکتاست بی‌هیچ انبازی. در این هنگام مردی به میان سخن او آمد و گفت: ای آدم! تو را به آنچه یاد آوردی یاد می‌آورم. منصور خطبه خویش گسست و گفت: به دیده منت، به دیده منت از کسی که مرزبان مرز الهی است، و از این که زورگو و سرکش باشم یا سرمستی گناه فرایم گیرد به خدا پناه می‌برم که اگر چنین کنم به کژراهه افتاده‌ام و از ره نیافتگانم، و تو ای گوینده! به خدا سوگند که این سخن از سر خداخواهی نگفتی بلکه تنها در پی آن بودی که بگویند بهمان برخاست و سخنی گفت، و منصور او را کیفر داد و او شکیب

ورزید. خواستم به کیفیت رسانم لیک از آن درگذشتم پس گذشت مرا غنیمت بدان. هم تو و هم شما ای مسلمانان دیگر این بی پروایی نکنید که حکمت بر ما فرود آمده و از نزد ما گسترش یافته، پس کار را به آن که باید بازگردانید و درونش و برونش کار خویش بنگرید. آن گاه خطبه خود چنان از سرگرفت که گویی می خواند. پس گفت: گواهی می دهم که محمد بنده و فرستاده اوست.

عبدالله بن صاعد می گوید: منصور پس از ساختن بغداد در مکه خطبه خواند و از آنچه گفت این بود: «و در حقیقت در زبور پس از تو راست نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به ارث خواهند برد.»^۱، این سخنی استوار و آکنده از داد و داوری پایانی است. حمد و ستایش از آن خداوندی است که برهان خود را آشکار فرمود، و دور بادا آنان که کعبه را هدف خویش و غنیمت را ارث خود قرار دادند و «همانان که قرآن را پاره پاره کردند [به پاره‌ای رفتار می کردند و به پاره‌ای نه]»^۲، همانا «و آنچه به ریشخند می گرفتند آنان را فرا گرفت.»^۳ چه چاه‌های کور و کوشکها برافراشته که خداوند به سبب دگرگونی سنتش روی از آنها بداشت، آنها نیز پند نگرفتند و ستیزه ورزیدند و پای از جای فراتر نهادند و باد در سر انداختند «و هر زورگوی گردنکشی زیان برد.»^۴، پس «آیا کسی از آنها را می یابی یا صدایی از آنها می شنوی؟»^۵.

راوی می گوید: مردی از یکی از کارگزاران منصور بدو شکایت نوشت. منصور در همان نامه به کارگزار خود نوشت: اگر داد را برگزیدی رهایی را همراهی، و اگر ستم را همراهی با پشیمانی رفیق راهی، پس ستم از این دادخواه بگیر.

گفته‌اند: فرماندار ارمنستان نامه‌ای به منصور نوشت که سپاهیان بر او شوریده‌اند و گنجخانه را ربوده‌اند. منصور در همان نامه پاسخ داد: نکوهیده و رانده از کار ما کناره گیر که اگر اندیشه می کردی بر تو نمی شوریدند و اگر توان داشتی گنجخانه نمی ربودند.

سخنان و وصیت‌نامه‌هایی که از او آوردیم گواه چیره‌زبانی و شیوایی اوست،

۱. انبیاء / ۱۰۵؛ «و لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ».

۲. حجر / ۹۱؛ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ. ۳. نحل / ۳۴؛ حَاقَّ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ.

۴. ابراهیم / ۱۵؛ وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ.

۵. مریم / ۹۸؛ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا.

چنان که نگاشته‌های او گواه این است که در روزگار خود بی‌مانند بوده است، ولی این را نیز باید گفتن که او بسی زُفت و فرومایه بود، و این بر پایه گزارشی است که وضین بن عطا به دست می‌دهد. او می‌گوید:

منصور به دیدار من آمد، زیرا پیش از خلافت، میان من و او دوستی بود. روزی تک به تک نشستیم بودیم. منصور گفت: ای ابو عبدالله! چه داری؟ گفتم: همان که می‌دانی. پرسید: زن و فرزند چه داری؟ گفتم: سه دختر، یک زن و یک خدمتگذار. گفت: چهار نفر در خانه توست؟ گفتم: آری. او سخن خود را چند بار بازگفت تا آن جا که گمان کردم دست مرا خواهد گرفت. آن گاه گفت: تو توانگرترین مرد تازی هستی، در خانه تو چهار دوک می‌گردد.

گفته‌اند: غلام ابو عطاء خراسانی گزارش کرد که ابو عطا ده هزار درهم دارد. منصور پول او را گرفت و گفت: این پول من است. ابو عطا گفت: چگونه این پول توست و حال آن که به خدا سوگند نه مرا به کاری گماشته‌ای و نه میان من و تو خویشی است. منصور گفت: آری، تو با همسر عیینة بن موسی بن کعب پیوند زناشویی به هم آورده‌ای، و او این پول را برای تو به ارث نهاده، در حالی که شوی او هنگام کارگزاری سند نافرمانی کرده است و پول من ستانده است و این پول از همان است.

به جعفر صادق (ع) عرض شد: منصور، بیشتر وقتها جامه‌ای هراتی بر تن می‌کند و خود جامه‌اش را وصله می‌زند. ایشان فرمودند: سپاس خدایی را که به او مهر ورزیده با داشتن دولت به تنگدستی شخصی گرفتارش کرده است.

گفته‌اند: هرگاه منصور کارگزاری را برکنار می‌کرد اموال او را می‌ستاند و در گنجخانه جداگانه‌ای می‌نهاد که آن را گنجخانه دادخواهیها نام نهاده بود، و نام هر کس را بر مالش می‌نگاشت. روزی به مهدی گفت: برای تو چیزی فراهم کرده‌ام. هر گاه مُردم آنهایی را که مالشان ستانده‌ام بخوان و مال آنها بدیشان بازپس گردان، چه با این کار آنها و دیگران تو را خواهند ستود. مهدی نیز چنین کرد.

او برخلاف این ویژگیها، شیوه‌های دیگری را نیز به کار می‌زد.

گفته‌اند: زید غلام عیسی بن نهبیک می‌گوید: منصور پس از مرگ سرورم مرا خواند و از من پرسید: او چقدر دارایی به جای گذاشته است؟ گفتم: هزار دینار که آن

را هم زنش در سوگ او هزینه کرد. منصور پرسید: او چند دختر دارد؟ گفتم: شش دختر. منصور مدتی سر به زیر انداخت و آن گاه سر بلند کرد و گفت: نزد مهدی برو. من هم نزد مهدی رفتم و او به من صد و هشتاد هزار دینار داد که به هر دختری سی هزار دینار می‌رسید. آن گاه منصور مرا فرا خواند و گفت: باز نزد من بیا و برای این دختران شوهرانی در خور بیاب تا آنها را شوهر دهم. من نیز چنین کردم و او آنها را شوی داد و فرمود تا هزینه‌های آنها را از دارایی خود بپردازند، و برای هر یک از دخترها سی هزار درهم بداد و به من فرمود تا از دارایی آنها زمینی خریداری کنم تا مایه زندگیشان باشد.

گفته‌اند: منصور در یک روز به گروهی از کسانش ده هزار هزار درهم بخشید و به جمعی از عموهایش از جمله: سلیمان، عیسی، صالح هر کدام هزار هزار درهم بداد. او نخستین کسی بود که به خویشان خود چنین ارمغانی کرد.

از او در این پیرامون خبرهای بسیار رسیده است، چنان که خبرهای دیگری نیز از وی بازگفته‌اند. یزید بن عمر بن هبیره می‌گوید: هرگز در جنگ کسی را از منصور سازش ناپذیرتر و چاره‌سازتر و هشیارتر ندیده‌ام و نه شنیده‌ام.

او مرا نه ماه محاصره کرد در حالی که شهسواران عرب همراه من بودند و بسیار کوشیدیم تا مگر به اردوگاه او آسیبی رسانیم و به ناکامی کشانیم، ولی در این کار به فرجامی نرسیدیم. هنگام محاصره او مویی سپید بر سر نداشتم و هنگام بیرون آمدن از محاصره موهای سرم پاک سپید شده بود.

گفته‌اند: هبیره هنگام محاصره از سوی منصور پیکی پی او فرستاد و او را به مبارزه تن به تن فرا خواند. منصور بدو پاسخ نوشت که: تو از گلیم خود پا فراتر گذارده‌ای و دهنه گمراهی را و نهاده‌ای. خداوند آنچه را راست دانسته برای تو فراهم آورده و شیطان با آنچه خدا دروغش می‌داند فریبت داده، شیطانی که آنچه را خدا دور می‌کند نزدیک می‌سازد، پس لختی شکیب ورز تا خدا آنچه را باید بر تو فرود آورد. اینک برای خود و تو مثلی می‌آورم: آورده‌اند که شیری با خوکی روبرو شد. خوگ به او گفت: بیا با هم بستیزیم. شیر پاسخ داد: تو خوکی و همسنگ و همسان من نیستی و اگر من با تو بستیزم و خونت ریزم گویند خوکی را کشته و این نه نازشی را برای من در بر دارد نه نامی را در پی، و اگر از تو به من آسیبی رسد تنها

دشنامش بر من بار خواهد بود. خوک گفت: اگر با من نبرد نکنی درندگان را آگهی رسانم که تو از نبرد با من سر بر تافتی. شیر گفت: به دوش کشیدن ننگ دروغ تو بر من بسی آسانتر از آن است که نوشاک خود با خون تو درآمیزم.

گفته‌اند: منصور نخستین کسی بود که بادبزن سقفی را [که با طناب حرکتش می‌دادند] به کار گرفت. پیشتر خسروان ایران و بنی‌امیه خانه‌ای که تابستان را در آن سر می‌کردند همه روزه گِل می‌اندودند.

ناقلان آورده‌اند که روزی مردی از بنی‌امیه را نزد منصور آوردند. منصور به او گفت: از تو چند پرسش دارم، اگر راست گفתי زنهار داری. آن اموی پذیرفت. منصور پرسید: بنی‌امیه چگونه گرفتار این سرنوشت شدند؟ گفت: با لو رفتن گزارشها. منصور پرسید: کدام دارایی را سودمندتر یافتند؟ او گفت: گوهر را. منصور پرسید: پیمان‌داری را نزد که یافتند؟ او پاسخ داد: نزد وابستگان. منصور آهنگ آن کرد که کار خیرچینی را به خانواده خویش واگذارد لیک پیش خود اندیشید که با این کار از ارزش آنها خواهد کاست و از همین رو کار آن را به وابستگانش وانهاد.

خلافت مهدی

وگرفتن بیعت برای او

علی بن محمد نوفلی به نقل از پدرش می‌گوید: برای حج از بصره بیرون شدم و در ذات عرق به منصور برخوردم. پس از آن هرگاه سوار بر مرکب می‌شد سلامش می‌دادم. او در آستانه مرگ بود. پس چون به بئر میمون رسید فرود آمد. ما به مکه درآمدیم و من عمره گزاردم و همچنان با منصور آمد و شد داشتم. در شب مرگش که ما خیر آن را نداشتیم نماز بامداد را در مکه گزاردم و به همراه محمد بن عون بن عبدالله بن حارث که از بزرگان و برجستگان بنی‌هاشم بود به راه افتادیم، چون به ابطح رسیدیم عباس بن محمد و محمد بن سلیمان را با گروهی سوار دیدیم که به مکه می‌روند، به آن دو درود فرستادیم و گذشتیم. به محمد گفتم: گمان می‌کنم منصور درگذشته است و چنین هم بود. هر دو به اردوگاه رسیدیم که ناگاه موسی بن مهدی را دیدیم که از چادر بیرون می‌آید و قاسم پسر منصور در گوشه‌ای از چادر

ایستاده بود. او پیشتر گزارش بر میان منصور و فرمانده پاسبانان بود و مردم شکایت خود بدو می دادند. چون او را دیدم بی گمان شدم که منصور مرده است.

در این هنگام حسن بن زید منصوری بیامد و چنان مردمی آمدند که خیمه و بارگاه پر شد. صدایی از زمزمه گریه به گوش می رسید. ابوالعنبر غلام منصور در حالی که گریبان می درید و بر سر خاک کرده بود فریاد زنان می گفت: «وای، سرور خداگرایان!»، همه برخاستند و به راه افتادند تا نزد جنازه روند که غلامان از ایشان جلو گرفتند. ابن عیاش منتوف گفت: پاک و پاکیزه است خدا، آیا هرگز مرگ خلیفه ای را شاهد نبوده اید؟ بنشینید، همه نشستند. قاسم برخاست و جامه درید و خاک بر سر گرفت در حالیکه موسی همچنان نشسته بود.

در این هنگام ربیع با ورقی در دست بیامد و آن را گشود و چنین خواند: به نام خداوند بخشاینده مهربان، از بنده خدا منصور، سرور خداگرایان به بازماندگان بنی هاشم و پیروان او از خراسانیان و همه مسلمانان. در این جا ربیع گریست و مردم نیز گریستند. آن گاه گفت: گریه بر شما چیره شده، رحمت خدا بر شما باد، دمی آرام گیرید و بنیوشید. سپس چنین خواند: اما پس از ستایش خداوندی، این نامه را در حالی می نویسم که واپسین روز این سرا و آغازین روز آن سرا را می گذرانم. من به همه شما درود می فرستم و از خدا می خواهم پس از من به آشوب گرفتارتان نکند و پراکنده تان نسازد و ضربه شستتان را به یکدیگر نچشاند. آن گاه آنها را به مهدی سفارش کرد و بیعت با او را یاد آورد و آنها را به پیمانداری با او آغایید^۱. در این هنگام ربیع دست حسن بن زید را گرفت و گفت: برای بیعت برخیز. او برخاست و با موسی (پسر مهدی) بیعت کرد و مردم یکایک به او دست بیعت دادند، آن گاه بنی هاشم بر جنازه منصور وارد شدند در حالی که پیکر در کفن داشت و سر آشکار. ما جنازه او را برداشتیم و پس از پیمودن سه میل به مکه رسیدیم. من بدو می نگرستم که چگونه باد گیسوی او را پریشان می کند، چه، او موی خود بلند کرده بود تا در حج بسترد. خضاب مویش رنگ باخته بود، و بدین سان او را در گورش نهادیم.

۱. بنگرید به تاریخ طبری ۳۲۴/۹، و وصیت مهدی در تاریخ یعقوبی ۳۹۲/۲-۳۹۳.

نخستین کارایی را علی بن عیسی بن ماهان از خود نشان داد و آن هنگامی بود که عیسی بن موسی (ولیعهد برکنار شده) از بیعت روی برتافت. علی بن عیسی بن ماهان بدو گفت: به خدا سوگند یا در برابر بیعت سر فرود می‌آوری یا سر از تنت فرود می‌آورم، و او بناچار تن به بیعت داد. آن گاه موسی بن مهدی و ربیع گزارش مرگ منصور و گرفتن بیعت برای مهدی را با مناره غلام منصور به آگاهی مهدی رساندند. آن دو چوبدستی و روپوش پیامبر و انگشتری خلافت را برای مهدی فرستادند و خود از مکه به سویش روان شدند. این خبر را مناره در نیمه ذی‌الحجه / ۱۵ اکتبر ۷۷۵ م به مهدی رساند و مردم بغداد با او بیعت کردند.

گفته‌اند: ربیع، مرگ منصور را پنهان داشت و بر او جامه‌ای پوشاند و وی را نشاند و توری را چنان بر چهره او نهاد که پیکرش دیده می‌شد لیک هنجاری نابخشناخته داشت. ربیع خانواده منصور را بدو نزدیک کرد و خود نیز چنان بدو نزدیک شد که گویی با او سخن می‌گوید، آن گاه به سوی مردم بازگشت و آنها را فرمود تا بیعت خود با مهدی از سرگیرند، آنها نیز بیعت می‌کردند و ربیع آنها را به بیرون رهنمون می‌کرد که ناگاه با چشمی اشک‌آلود و گریبانی دریده در حالی که بر سر می‌کوبید به میان مردم آمد. چون این گزارش به مهدی رسید کار او را ناپسند شمرد و گفت: آیا شکوه سرور خداگرایان تو را از انجام چنین کاری جلو نگرفت؟ گفته‌اند: مهدی، ربیع را بی آن که ضربه‌های تازیانه خویش را شماره کند بزد.

یاد چند رویداد

در این سال منصور، مسیب بن زهیر را از فرماندهی پاسبانان برداشت و در بندش کرد، چه، مسیب، ابان بن بشیر کاتب را با تازیانه چنان زده بود که جان به جان‌آفرین تسلیم کرد، زیرا او شریک برادرش عمرو بن زهیر در حکومت کوفه بود. منصور، حکم بن یوسف «صاحب الحراب» را به فرماندهی پاسبانان برگماشت، ولی در پی سخنان مهدی با پدر، منصور از گناه مسیب درگذشت و او را به فرماندهی پاسبانان بازگرداند.

در این سال منصور، نصر بن حرب بن عبدالله را به کارگزاری پارس برگماشت. در

این سال مهدی در رمضان / مارس ۷۷۵ م از رقه بازگشت و در همین سال معیوف بن یحیی در درب الحدث در جنگی تابستانی با دشمن به روبرویی پرداخت ولی دیرتر دست از جنگ شستند.

در همین سال، محمد بن ابراهیم امام که فرماندار مکه بود گروهی را به فرمان منصور به زندان افکند. این گروه چنین بودند: مردی از خاندان علی بن ابی طالب که در مکه بود، ابن جریح، عبّاد بن کثیر و سفیان ثوری، ولی بدون فرمان منصور آزادشان کرد و با این کار، خشم منصور را دامن زد. انگیزه او چنین بود که او این کار را زشت شمرد و با خود گفت: من خویشان خود یعنی فرزندان علی را با گروهی از مسلمانان برجسته به زندان افکندم، مباد که سرور خداگرایان بیاید و کشتن آنها را فرماید و بدین سان حکومت خویش بیاراید و استوار سازد و خون آنها برگردن من مآند. چون منصور به مکه نزدیک شد محمد بن ابراهیم ارمغانها به سوی او گسیل داشت که او همگی آنها را بازپس فرستاد.

در این سال منصور از بغداد سوی مکه رفت لیک پیش از رسیدن در راه خرقة تهی کرد.

در این سال عبد رحمان خداوندگار اندلس به جنگ با شهر قوریه روی آورد و آهنگ بربرانی را کرد که کارگزارش را تسلیم شقنا کرده بودند و گروهی از کلانهای ایشان را بکشت و آن قدر شقنا را دنبال کرد که از قصرالابیض و درب گذشت ولی نتوانست به چنگش آورد.

در این سال اورالی سلطان گالیسیا که حکومت او شش سال پایندگی داشت بمرد و پس از او شالون بر سرکار آمد.

در همین سال مالک بن یغول فقیه بجلی در کوفه و حیوة بن شریح بن مسلم حضرمی مصری درگذشتند.

در این سال کارگزار مکه و طائف ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله و کارگزار مدینه عبد صمد بن علی و کارگزار کوفه عمرو بن زهیر ضبّی یا اسماعیل بن اسماعیل ثقفی و دادیار آن شریک بن عبدالله نخعی و گنجسالار آن ثابت بن موسی و کارگزار خراسان حمید بن قحطبه و دادیار بغداد عبدالله بن محمد بن صفوان و

فرمانده پاسبانان آن عمر بن عبد رحمان برادر عبد جبار بن عبد رحمان یا موسی بن کعب و گنجسالار بصره عمارة بن حمزه و قاضی و پیشنماز آن عبیدالله بن حسن عنبری بود. مردم در این سال به بیماری همه گیر وبای گرفتار آمدند.

رویدادهای سال صد و پنجاه و نهم هجری

(۷۷۵ میلادی)

یاد حسن بن ابراهیم بن عبدالله

در این سال مهدی، حسن بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی را از زندان خود به زندان دیگری فرستاد. انگیزه این کار چنین بود که حسن بن ابراهیم با یعقوب بن داود در یک زندان بودند، چون یعقوب آزاد شد و حسن بن ابراهیم تنها ماند بر جان خویش هراسید و در اندیشه گریز برآمد، پس پیام به یکی از آشنایان فرستاد که از او آسوده دل بود، آشنای او نیز تا جای نگاهداری حسن بن ابراهیم آهونی^۱ بزد. این گزارش به یعقوب رسید و او نزد ابن عُلَّاثه قاضی^۲ آمد. او با ابن عُلَّاثه پیوند داشت. او به ابن عُلَّاثه گفت: من گزارشی گران برای مهدی دارم و از ابن عُلَّاثه خواست او را نزد ابو عبیدالله وزیر^۳ برد تا سخن خود بدو گوید. او هم یعقوب را نزد ابو عبیدالله برد. چون ابو عبیدالله از این گزارش گران جو یا شد یعقوب از او

۱. آهون: نقب.

۲. نام او محمد بن عبدالله عُلَّاثه کلابی است که مهدی پس از مدتی اندک از جانشینی خود کارگردانی دادگستری بدو سپرد.

۳. او معاویه بن عبدالله بن یسار اشعری نیای محمد بن عبدالوهاب منشی است. پیش از خلافت مهدی، دبیر بود. مهدی فرزند ابو عبیدالله را به تاوان از دین برگشتگی بکشت و از این رو هم مهدی از عبیدالله هراس داشت و هم عبیدالله از مهدی، و این چنین مهدی او را برکنار کرد. ابو عبیدالله تا سال ۱۷۰ هجری بزیست. او کتابی پیرامون خراج نگاشت و همه احکام شرعی و نازک‌کاری‌های آن را بگفت. الفخری: ۱۸۲.

خواست تا وی را نزد خود خلیفه برد تا این گزارش به او بازگوید. ابو عبیدالله یعقوب را نزد مهدی برد. در مجلس کسی جز وزیر و ابن عَلائه باقی نماند. مهدی دل یعقوب آسوده کرد که می‌تواند سخنش را بگوید، چه، او هم از ابن عَلائه و هم از ابو عبیدالله آسوده دل است، ولی یعقوب باز هم خاموشی گزید. ناگزیر آن دو نفر از بارگاه برون شدند، و یعقوب، خلیفه را از کار حسن آگاهی بداد، خلیفه نیز استوانی را گسیل داشت تا گزارش یعقوب را پی جوید و دستور داد حسن را از آن زندان به جای دیگری برند و این چنین بود که او را به زندان دیگری بردند. پس از آن حسن چاره‌ای دیگر اندیشید و توانست بگریزد. حسن را پی جستند لیک بدو دست نیافتند. مهدی، یعقوب را فرا خواند و پرسای حسن شد، یعقوب مهدی را از ناآگاهی خود آگاه‌اند. او به خلیفه گفت که: اگر سرور خداگرایان زنهار دهد حسن نزد او خواهد آمد. یعقوب به خلیفه گفت: بهتر است از پی جویی او دست شوید که این کار حسن را به وحشت خواهد انداخت. مهدی نیز حسن را زنهار داد و از پی جویی او چشم پوشید. دیرتر یعقوب نزد مهدی رفت و حسن بن ابراهیم را نیز نزد او برد.

چگونگی فرار رفت^۱ یعقوب نزد مهدی

پیشتر آوردیم که چگونه یعقوب نزد مهدی رفت. هنگامی که در ماجرای حسن بن ابراهیم، مهدی او را فرا خواند به مهدی چنین گفت: ای سرور خداگرایان! تو پهنه داد خویش برای شامندان گسترده‌ای و آنها را به یک چشم نگریده‌ای و بدیشان نکویی ورزیده‌ای، و این چنین آنها به تو امیدها بسته‌اند. چند چیز مانده است که اگر بگویم بدانها خواهی نگرست. در آن سوی این در، آن می‌شود که هیچت آگاهی نیست و اگر پروانه دهی گزارش اینها همه نزد تو آورم. مهدی او را به انجام این کار فرمود، و او هرگاه می‌خواست نزد خلیفه می‌رفت و بدو سفارشهای پسندیده و نیکو می‌کرد، سفارشهایی چونان مرزبانی مرزها، بنیان نهادن دژها، نیروبخشی به رزمندگان، زن دادن مردان، از بند رهانیدن دریندیان،

۱. این واژه، برابر نهاده «ترقی» یا به گفت تازیان «تقدم» است - م.

پرداختِ بدهی بدهکاران و دستگیری از کسانی که دامنِ پاک می‌دارند. بدین سان یعقوب نزد مهدی جایگاهی والا یافت تا آن که ابو عبیدالله برکنار و به زندان افکنده شد. مهدی در نامه‌ای به یعقوب نوشت که او را برادر دینی [برادر خوانده] خود گرفته است و صد هزار درهم بدو ارمغان کرد^۱.

رخ نمودن مقنّع در خراسان

در این سال پیش از مرگ حُمَید بن قحطبه، مقنّع در خراسان رخ نمود. او مردی یک چشم و کوتاه و از مردم مرو بود. وی حکیم^۲ نامیده می‌شد. او زُخپوشه‌ای زرّین بر چهره می‌زد تا کسی آن را نبیند و از همین روی مقنّع «پوش چهره» نام گرفت. او خود را خدا خواند ولی خود خداخوانی خویش برای همه یارانش آشکار نکرد. او می‌گفت: خدا آدم را آفرید و به چهره او و آن گاه به چهره نوح و آن گاه به چهره دیگران در آمد تا به ابومسلم خراسانی رسید، سپس به چهره هاشم در آمد. بر پایه باور به خود بسته او هاشم، همان مقنّع بود. او به تناسخ باور داشت و گروهی از مردمان کُزراه از او دنباله‌روی می‌کردند و در هر سمت و سویی که بودند رو به سوی او سر به خاک می‌سودند، و هنگام جنگ فریاد می‌کردند که: ای هاشم! یاریمان رسان.

مردم بسیاری پیرامون او گرد آمدند و در دژ بسنام و سنجرده که از روستاهای کِش بود به دژ نشستند. سپیدپوشان بخارا (که به جای سیاهی که شعار بنی عباس

۱. مهدی همه امور را به یعقوب پور داود واگذازد و او را در میان مردم پیشی داد. بشار در نکوهش او (الفخری: ۱۸۲) می‌گوید:

بَنِي أُمِّيَّةٍ هَبُّوا طَالَ تَوَمُّكُمْ
صَاعَتْ خِلَافَتُكُمْ يَا قَوْمٌ فَالْتَمِسُوا
إِنَّ الْخَلِيفَةَ يَعْقُوبُ بْنُ دَاوُدَ
خِلَافَةَ اللَّهِ بَيْنَ النَّاسِ وَالْعُودِ

یعنی: ای بنی‌امیه! بیدار شوید که خوابتان به درازا کشیده و این یعقوب بن داود است که خلیفگی می‌کند. ای جماعت! خلافت شما از میان رفته است و باید خلافت الهی را یا در نواختن نای جستجو کنید یا در دمیدن عود.

۲. در البداية والنهاية ۱۰/۱۴۵ به نقل از ابن خلکان آمده که نام او عطا بوده است، و در آثارالباقیه ص ۲۱۱ آمده که نام او هاشم بن حکیم بوده است.

بود سپیدی را به سان شعار خود برگزیده بودند) و سفید او را یاری رساندند، و کافران ترک به پشتیبانی او برخاستند و دارایی مسلمانان را به یغما بردند. او را باور چنین بود که ابومسلم از پیامبر (ص) برتر است و کشته شدن یحیی بن زید را زشت می‌انگاشت و چنین می‌نمود که کین او از کشته‌اش خواهد خواست. آنها درکش گرد آمدند و پاره‌ای از کوشکها و دژنواکث را فرو گرفتند. ابونعمان و جُنید و لیث بن نصر یکی پس از دیگری با آنها ستیزیدند. پیروان مقنن حسان بن تمیم بن نصر بن سیار و محمد بن نصر را با گروهی دیگر بکشتند. جبرائیل بن یحیی و برادرش یزید به جنگ با آنها گسیل شدند و به نبرد با سپیدپوشان بخارا پرداختند. جنگ آنها در بومجکت چهار ماه به درازا کشید تا آن که برای رسیدن به آنها آهونی زدند و بدین سان توانستند هفتصد تن از آنها را از پای در آورند. در این میان حکم [فرمانده سپیدپوشان] کشته شد و شکست خوردگان، خود را به مقنن رساندند و جبرائیل به دنبال آنها برفت و همچنان با آنها می‌ستیزید. آن گاه مهدی، ابوعدن را برای نبرد با مقنن روان کرد ولی او آن گونه که باید جانفشانی نکرد و مهدی، معاذ بن مسلم را برای جنگ با مقنن برگزید.

یاد چند رویداد

در این سال مهدی، اسماعیل را از فرمانداری کوفه برکنار کرد و اسحاق بن صباح کندی اشعنی یا به گمانی عیسی بن لقمان بن محمد بن حاطب جَمَحی را به فرمانداری آن جا برگماشت.

در این سال مهدی، سعید بن دَعْلَج را از فرماندهی گزَمکان بصره و نیز عبیدالله بن حسن را از پیشنمازی بصره برداشت و به جای آن هر دو عبدالملک بن ایوب بن ظبیان نمیری را برگزید، و او را فرمود تا در رسیدگی به شکایت از سعید بن دَعْلَج دادمندی کند. پس از آن رسیدگی به این رویدادها به عماره بن حمزه واگذار شد و او از سوی خود آن را به مسور بن عبدالله باهلی واگذازد.

در این سال قُتَم بن عَبَّاس از فرمانداری یمامه برکنار شد و زمانی عزل‌نامه او رسید که مرده بود. مهدی بشر بن منذر بَجلی را به جای او نهاد.

در این سال مهدی هیثم بن سعید را از فرمانداری جزیره، به یک سو نهاد و فضل بن صالح را بر آن جا گذازد.

در این سال مهدی، خئیژران مادر فرزندش را که کنیز او بود آزاد کرد و به همسری خود درآورد، چنان که امّ عبدالله دخت صالح بن علی و خواهر فضل و عبدالملک را به زنی گرفت.

در این سال در نزدیکی کوشک عیسی در بغداد کشتیها با آنچه در آنها بود بسوختند و مردم بسیاری خوراک آتش شدند.

در این سال مطر وابسته منصور از فرمانداری مصر برکنار شد و ابو ضمیره محمد بن سلیمان جای او گرفت.

در این سال عباس بن محمد جنگ تابستانه با رومیان را برگزارد. در این جنگ حسن و صیف در پیشاپیش سپاه بود. آنها به انقره رسیدند و یکی از شهرهای روم را گشودند و به یک انبار گندم دست یافتند. در این روبرویی به هیچ یک از مسلمانان آسیبی نرسید و همگی تندرست بازگشتند.

در این سال حمزه بن یحیی به فرمانداری سجستان و جبرائیل بن یحیی به ولایتمداری سمرقند رسیدند، و جبرائیل حصار و خندق سمرقند را ساخت.

در این سال عبدالصمد پور علی از ولایتمداری مدینه برکنار شد و محمد بن عبدالله کثیری بر جای او نشست. آن گاه مهدی او را هم به سوی زد و محمد بن عبیدالله بن محمد بن عبد رحمان بن صفوان جُمحی را در جایگاه او نشاند.

در این سال مهدی بارو و مزگت رُصافه را بنیان نهاد و خندق آن کاوید.

در این سال معبد بن خلیل کارگزار مهدی در سند بمرد، و مهدی به سفارش ابو عبیدالله وزیر خود، روح بن حاتم را به جای او برگماشت.

در این سال مهدی در بندیان منصور را برهاند مگر کسانی را که خون یا بدهی بر گردن داشتند یا راه تباهی و بدکاری سپرده بودند. در شمار آزادشدگان یکی نیز یعقوب بن داود وابسته بنی سلیم بود.

در این سال حمید بن قحطبه فرمانفرمای خراسان بمرد و مهدی، ابو عون عبدالملک بن یزید را به جای او نشاند.

در این سال یزید بن منصور دائی مهدی سالار حاجیان شد. او در آن هنگام از

یمن آمده بود، زیرا مهدی او را فرموده بود که سالاری حاجیان آن سال را بر دوش گیرد.

در این سال فرماندار مدینه عبدالله بن صفوان جمحی و سرکرده گزماکان کوفه اسحاق بن صباح کندی و گنجسالار آن ثابت بن موسی و سرپرست دادگستری، شریک و پیشنماز بصره عبد ملک بن ایوب و سرکرده گزماکان آن عماره بن حمزه و سرپرست دادگستری آن عبیدالله بن حسن و فرماندار دهستانهای دجله و اهواز و پارس عماره بن حمزه و فرماندار سند، بسطام بن عمرو و فرماندار یمن، رجاء بن روح و فرماندار یمامه، بشر بن منذر و فرماندار خراسان، ابو عون عبدالملک بن یزید بود که پس از مرگ حمید بن قحطبه مهدی به فرمانداری خراسانش برگزیده بود. فرماندار جزیره، فضل بن صالح و فرماندار افریقیه، یزید بن حاتم و فرماندار مصر، ابوضمره محمد بن سلیمان بود.

در این سال شقنا به بیابانهای شنت چیرگی یافت و عبد رحمان، خداوندگار اندلس، سپاهی به سوی او گسیل کرد. شقنا چونان همیشه به کوهستان پناه برد و نیروهایش او را ترک گفتند.

در این سال محمد بن عبد رحمان بن ابی ذئب^۱، فقیه کوفه که اهل مدینه بود و هفتاد و نه سال از عمرش می گذشت درگذشت.

در همین سال عبدالعزیز بن ابی رواد وابسته مغیره بن مهلب و یونس بن ابی اسحاق سبئی همدانی و مخرمه بن بکیر بن عبدالله بن اشج مصری و حسین بن واقد، وابسته ابن عامر که سرپرست دادگستری مرو بود - و خود از بازار خرید می کرد و به خانه می برد - همگی درگذشتند.

۱. او محمد بن عبد رحمان بن مغیره بن حرث بن ابی ذئب از فرزندان عامر بن لوی و از پاک دامن ترین و فرهیخته ترین مردم بود. او در فقه همپایه مالک بن انس شمرده می شد.

رویدادهای سال صد و شصت هجری

(۷۷۶ میلادی)

سر برداشتن یوسف برم

در این سال یوسف بن ابراهیم^۱ شناخته به «برم»، در خراسان سر برداشت. او و پیروانش شیوه مهدی را ناخوش می‌داشتند. گروه بسیاری پیرامون او گرد آمدند. یزید بن مزید شیبانی^۲ به جنگ او رفت. یزید، برادرزاده معن بن زائده بود. او با برم روبرو شد و هر دو به ستیز با یکدیگر پرداختند تا جایی که کار به جنگ تن به تن کشید. یزید، برم را در بند کرد و سوی مهدیش فرستاد و یاران مهتر خویش را نیز همراه او گسیل داشت. چون به نهروان رسیدند یوسف و یارانش را چنان وارونه بر شتر نشانند که سر هر کدام رو به دم شتر بود، و آنها را این چنین به رصافه درآوردند. دو دست و دو پای یوسف را بردند و او و یارانش را بکشتند و بر سر پل به چارمیخشان کشیدند.

گفته‌اند که او حروری^۳ بوده است. او بر بوشنج چیرگی یافت. فرماندار آن جا

۱. یوسف برم مردی از وابستگان ثقیف بخاری بود که به سوی خراسان روان شد و به نیکی فرا می‌خواند و از زشتی باز می‌داشت. تاریخ یعقوبی: ۳۹۷/۲.

۲. در تاریخ طبری و یعقوبی چنین آمده است. در تاریخ خلیفه بن خیاط ص ۴۳۰ آمده است: سعید بن سلم بن قتیبة بن مسلم بن عمرو با او روبرو شد و او را شکست داد و یغما کردن اردویش را روا شمرد.

۳. حروری: حروراء جایگاهی در عراق نزدیک کوفه است که خوارج نخستین در آن جا بر علی (ع) گردن کشیدند و دیرتر در جنگ نهروان تقریباً همه به قتل رسیدند. نخستین خوارج را ←

مُصعب بن زُرَیق نیای طاهر بن حسین بود که گریخت. یوسف همچین توانست بر مرورود و طالقان و جوزجان چیرگی یابد. یکی از یاران او ابو مُعَاذ فریابی بود که همراه او دستگیر شد.

برکناری عیسی بن موسی و بیعت برای موسی هادی

گروهی از بنی هاشم و پیروان مهدی پیرامون برکنار کردن عیسی بن موسی از ولایتمهدی و گرفتن بیعت برای موسی هادی فرزند مهدی رای زدند. چون مهدی از این کار، آگاه شد خشنود گردید و به عیسی بن موسی که در روستای رُحبه از حومه کوفه به سر می‌برد نامه‌ای نوشت و او را فرا خواند. عیسی از خواست مهدی آگاه شد و خویش از رفتن بداشت. مهدی، روح بن حاتم را به فرمانداری کوفه برگزید تا به عیسی آسیب رساند. روح راهی برای انجام این کار نیافت، زیرا عیسی تنها در آدینه یا روزهای جشن و سرور به شهر می‌رفت.

مهدی بر خواست خود پا فشرد و به عیسی گفت: اگر خواست مرا درکناره روی از ولایتمهدی به سود موسی و پس از او هارون پاسخ ندهی با تو آن خواهم کرد که با سرکشان می‌کنم، و اگر پاسخم دهی در برابر، به تو آن دهم که سود آن پربارتر و پرشتابتر به تو رسد. باز عیسی نزد او نرفت. آنها از شورش عیسی هراسیدند. مهدی عمویش عبّاس بن محمّد را با نامه‌ای به سوی او فرستاد و فرا خواندش، ولی باز هم نپذیرفت نزد مهدی رود. چون عبّاس بدون عیسی بازگشت مهدی، ابوهریره محمّد بن فروخ را به همراه هزار تن از پیروان فرهیخته‌اش به سوی عیسی فرستاد و به هر یک طبلی داد و آنها را بفرمود تا هنگام رسیدن نزد عیسی همگی طبلیها را بنوازند. آنها بامداد نزد عیسی رسیدند و طبلیهاشان را نواختند. عیسی بسی هراسید. ابوهریره بر او در آمد و او را فرمود تا همراه او برود. عیسی از ناخوشی ناله نمود، ولی ابوهریره نپذیرفت و او را همراه خود بُرد. چون عیسی بن موسی بیامد در اردوگاه مهدی به خانه محمد بن سلیمان در آمد.

او چند روزی در آن جا بود و با مهدی آمد و شد می‌کرد بی آن که در باره ولایت مهدی سخنی به میان آید یا با او رفتاری ناپسند شود. روزی او پیش از جلوس مهدی در جایگاه ویژه نشسته بود و طرفداران سخت برکناری عیسی از ولایت مهدی که همگی از سالاران بودند حضور داشتند. آنها در این هنگام ناگهان به سوی عیسی یورش بردند، عیسی نیز جست و در را به روی آنها بست، و آنها در را با ستون چنان کوبیدند که خرد شد و این در حالی بود که بدترین دشنامها را به عیسی می‌دادند. مهدی این کار را از آنها زشت شمرد، ولی این گروه از آن جا باز نگشتند و چند روزی را همان جا ماندند [عیسی را در میان گرفتند] تا آن که چند تن از بزرگان بنی عباس میانجیگری کردند و در این میان محمد بن سلیمان بیش از دیگران پا می‌فشرد.

مهدی همچنان پای فشرد ولی عیسی سر باز زد و گفت: در پاسداشت ولایت مهدی، مال و عیال خود را در گرو سوگندم نهاده‌ام. مهدی چندین قاضی و فقیه گرد آورد که محمد بن عبدالله بن علائه و مسلم بن خالد زنجی از ایشان بودند. آنها فتوا دادند و او خویش برکنار کرد. مهدی ده هزار درهم و آباده‌هایی از زاب و کشکر بدو داد و او در چهار روز به پایان محرم / ۱۳ نوامبر ۷۷۸ م مانده خود را برکنار کرد^۱ و با مهدی و پسرش موسی هادی بیعت کرد.

روز بعد مهدی نشست و خاندان خود را به درگاهش آورد و از آنها بیعت گرفت، آن گاه همراه عیسی به مزگت آدینه رفت و برای مردم فرمانخوانی کرد، و برکناری عیسی و بیعت با هادی را به آگاهی همگان رساند و آنها را به بیعت با هادی فرا خواند و مردم نیز برای بیعت با او شتافتند و بر برکناری عیسی گواهی دادند. یکی از شاعران چنین سروده است:

كَرَّةَ الْمَوْتِ أَبُو مُوسَى وَ قَدْ كَانَ فِي الْمَوْتِ نَجَاةً وَ كَرَمًا
خَلَعَ الْمُلْكَ وَ أَصْحَى مُلْبَسًا ثَوْبَ لَوْمٍ مَا تُرَى مِنْهُ الْقَدَمُ

یعنی: ابوموسی مرگ را ناخوش می‌انگاشت در حالی که مرگ برای او رهایی و ارجمندی در پی داشت. او خویش را از فرمانفرمایی برکنار کرد و بدین سان چنان جامه‌ای از فرومایگی بر تن کرد که تا روی نوک پایش را پوشاند.

۱. نص شرطی که عیسی در برکناری خود نوشت در تاریخ طبری ۳۳۳/۹ آمده است. او چهارصد و سی تن از بنی هاشم و وابستگان و وزیران و نویسندگان و قاضیان را گواه گرفت.

[واژه تازه پدید]

رُحْبَه: به ضم راء، روستایی در کوفه.

گشودن شهر باربند

در سال ۱۵۹ / ۷۷۵ م مهدی نیرویی دریایی را به فرماندهی عبد ملک بن شهاب مسمعی راهی هند کرد. سربازان لشگری و پیشگامان بسیاری همراه عبد ملک بودند که ربیع بن صبیح نیز در میان آنها دیده می‌شد. آنها راه خود پیمودند تا در باربند فرود آمدند و آن را از هر سو در بر گرفتند، و رزمندگان یکدیگر را بر جهاد می‌آغالدند. آنها مردم باربند را در تنگنا نهادند و در همین سال خداوند، این سرزمین را برای آنها گشود. آنها به کُنشتی که داشتند پناه بردند ولی مسلمانان آن را سوزاندند و بدین سان شماری از آنها بسوختند و دیگرانشان نیز کشته شدند و تنها بیست و چند تن از مسلمانان شربت شهادت در کام کشیدند. خداوند آن جا را به پروه^۱ مسلمانان درآورد. در این هنگام دریا خروشان شد و مسلمانان آرامش دریا را می‌بیوسیدند که گونه‌ای بیماری در دهان، گریبانگیر ایشان شد^۲، و نزدیک به هزار تن از جمله ربیع بن صبیح از آن بیماری جان باختند و دیگران بازگشتند. چون به ساحلی از پارس رسیدند که آن را بحر حُمران می‌نامیدند شبانه طوفان بر ایشان وزیدن گرفت و همه کشتیهایشان بشکست و پاره‌ای غرق و گروهی رهایی یافتند.

گفته‌اند: در این سال ابان بن صدقه پیشکار و وزیر هارون شد. و در پی خشمی که بر ابوعون گرفته شد از فرمانداری خراسان برکنار و مُعاذ بن مسلم بر جای او نشست. در همین سال ثمامه بن عبس^۳ جنگ تابستانه کرد و غمربن عبّاس خشمعی

۱. این واژه، برابر نهاده «غنیمت» است.

۲. این بیماری را «حمام قرّه» می‌گفتند. البداية والنهاية: ۱۰/۱۳۲.

۳. در تاریخ طبری و تاریخ یعقوبی ۲/۴۰۲ نام او ثمامه بن ولید عبسی آمده است و در تاریخ خلیفه بن خیاط ص ۴۳۰ ثمامه بن ولید بن قعقاع بن خلیف عبسی آمده است که در بند شده اسلام آورد.

در دریای مدیترانه بجنگید.

بازگردان همگری^۱ خاندان ابوبکره و خاندان زیاد

در این سال مهدی بفرمود تا همگری خاندان ابوبکر را از ثقیف بازگردانند و همدوستی^۲ آنها به پیامبر (ص) رسانند، زیرا مردی از خاندان ابوبکر، نزد مهدی دادخواهی کرد و در پرتو همدوستی پیامبر (ص) بدو نزدیکی جست. مهدی بدو گفت: بدین همگری خُستوان نیستید مگر هنگام نیاز و پریشانی تا با آن خود را به ما نزدیک کنید. آن مرد گفت: ای سرور خدا باوران! چه کسی این سخن نمی پذیرد، ما بدان خستوانیم، و از تو می خواهم من و خاندان ابوبکر را به همدوستی پیامبر (ص) رسانی و خاندان زیاد را فرمایی که از این همگری [نسبت آل سفیان] برون شوند، آنها از این داوری پیامبر (ص) سر بر تافته اند که «فرزند، از آن بستری است که زَهک او در آن بسته می شود و زین گایباره را سنگسار باید»^۳، و همگری خود را به عبید [از وابستگان ثقیف] رسانند.

مهدی فرمود خاندان ابوبکر همگری به همدوستی پیامبر (ص) رسانند. او این گزارش به محمد بن موسی نوشت و در آن فرمود هر که از آنها بر این فرمان گردن نهاد داراایش بدو باز گردانده شود و هر که سر باز زد داراایش بستانند. محمد بن موسی این گزارش را به آگاهی همه آنها رساند و جز سه نفر همه بدان تن دادند. او همچنین فرمود همگری خاندان زیاد به عبید رسانند و از قبیله قریشان برونشان فکنند.

آنچه مهدی را به انجام این کار واداشت - جز آنچه گفته آمد - این بود که مردی با نام سفدی بن سلم بن حرب بن زیاد نزد مهدی آمد. مهدی او را پرسید: که هستی؟ او پاسخ داد. عموزاده توام. مهدی پرسید: کدام عموزاده من؟ و او نسب خویش باز بگفت. مهدی او را فرزند سمیه گایباره خواند، و نپذیرفت که او پسرعموی وی

۱. این واژه، برابر نهاده «نسبت» است - م. ۲. این واژه، برابر نهاده «ولاء» است - م. ۳. ان الولد للفراش، و للعاهر الحجر.

باشد، و فرمود گریبانش گرفتند و بیرونش انداختند. مهدی پرسید: چگونه زیاد را به این انتساب رسانده‌اند؟ آن گاه نامه‌ای به کارگزار بصره نوشت و او را فرمود که خاندان زیاد را از نسب‌نامه عرب و قریش از شمار بیفکنند و به ثقیف بازشان گردانند. او در این پیرامون نامه‌ای رسا نوشت و در آن نسب زیاد را که با حکم پیامبر ناهمسو بود روشن کرد، و بدین سان آنها از نسب‌نامه قریش، انداخته شدند، ولی آنها پس از این رویداد به کارگزاران رشوه دادند و نام خود را به آن سیاه بازگرداندند. خالد نجار در باره آنها چنین سروده است:

أَنْ زِيَادًا وَ نَافِعًا وَ أَبِي
بَكْرَةَ عِنْدِي مِنْ أَعْجَبِ الْعَجَبِ
ذَا قَرَشِيٌّ كَمَا يَقُولُ وَ ذَا
مَوْلِي وَ هَذَا بِزَعْمِهِ عَرَبِيٌّ

یعنی: [داستان] زیاد و نافع و ابوبکر [که هر سه برادر بودند] از شگفت‌ترین شگفتیهاست، این یکی چنان که می‌گوید قریشی است و آن دیگری وابسته و آن سومی خود را تازی می‌انگارد.

یاد چند رویداد

در این سال عبد [عبید] الله بن صفوان جمحی، فرماندار مدینه بمرد و محمد بن عبدالله کثیری به جای وی نشست. او نیز برکنار شد و زُقر بن عاصم هلالی جایگزین او شد، و عبدالله بن محمد بن عمران طلحی سرپرست دادگستری مدینه شد. در این سال عبدالسلام خارجی در حومه موصل سر برداشت. در این سال بسطام بن عمرو از فرمانداری سند برکنار شد و روح بن حاتم در جای او نشست. در این سال مهدی خود سالار حاجیان شد، و پسرش موسی را جانشین خویش در بغداد کرد و دائیش یزید بن منصور را به پیشکاری او برگزید. در سفر مهدی به مکه گروهی از خاندان او و پسرش هارون رشید و یعقوب بن داود وی را همراهی می‌کردند. یعقوب در مکه، حسن بن ابراهیم بن عبدالله علوی را که از مهدی زنهار خواسته بود نزد وی آورد و مهدی نیز به او ملک و مال بداد.

در این سال مهدی پرده کعبه برداشت و پرده‌ای نو بر آن برافراشت^۱. انگیزه او از این کار چنین بود که پرده‌داران کعبه هراس خود را از فرو ریختن آن به سبب سنگینی پرده‌ها به آگاهی مهدی رساندند و مهدی نیز پرده‌ها از فراز کعبه برکشید. پرده هشام بن عبد ملک از حریر کلفت بود، و پرده پیش از آن نیز کار یمن بود.

مهدی در این سفر دارایی فراوان پخشید. او از عراق همراه خود سه هزار هزار درهم داشت و از مصر سیصد هزار دینار بدو رسید، و از یمن دوست هزار دینار که همه آنها را به این و آن داد چنان که صد و پنجاه هزار جامه میان مسلمانان پخشید. او مزگت پیامبر (ص) را گستراند و پانصد تن از یاران [انصار] را برگزید تا پاسدار او در عراق باشند. مهدی به این گروه در عراق زمین بداد و روزیانه فرمودشان.

محمد بن سلیمان برای او یخ به مکه فرستاد و او نخستین خلیفه‌ای بود که برایش یخ به مکه می‌آوردند. مهدی پیشه‌هایی را که از خاندان خود و دیگران ستانده بود بدیشان بازپس گرداند.

در این سال محمد بن سلیمان، فرماندار بصره و دهستانهای دجله و بحرین و عمان و دهستانهای اهواز و فارس بود، و معاذ بن مسلم فرماندار خراسان بود، و بر دیگر شهرها همانهایی که نامشان گذشت.

در این سال عبد رحمان اموی در اندلس، عثمان بن عبیدالله بن عثمان و تمام بن علقمه را به سوی شقناگیل داشت و آن دو او را چند ماه در دژ شبطران، محاصره کردند، ولی از گرفتن او ناتوان ماندند و ناگزیر بازگشتند. پس از بازگشت آن دو شقنا از شبطران، راهی روستایی از روستاهای شنت بریه شد. او این راه را بر استر خود که «خلاصه» نامیده می‌شد می‌سپرد که ناگاه ابو معن و ابو خزیم، دو تن از یاران خود او، بروی تازیدند و از پای درش آوردند و همراه با سر بریده او خود را به عبد رحمان

۱. پرده آن قبطی و از خز و دیبا بود و دیواره‌های آن را از فراز تا فرود به مشک و عنبر اندوده بودند (یعقوبی ۳۹۵/۲). ابن کثیر در بدایه: ۱۳۲/۱۰ می‌گوید: پرده‌ای بسیار نیکو بر آن کشید و پرده هشام بن عبد ملک از آن برکشید و پرده‌های دیگر خلفای پیش و پس از او را همچنان بگذاشت. گفته‌اند: او در نوسازی کعبه با شمایل پیش از ابن زبیر از مالک فتوا خواست و مالک بدو پاسخ داد که: کعبه را به خود و نه که هراس آن دارم ملوک آن را بازبچه خود گردانند «مهدی نیز آن را به خود وا نهاد».

اموی رساندند و بدین سان مردم از شرّ او آسودند.
 در این سال داود بن نُصیر طائی پارسا که از یاران ابوحنیفه بود و عبد رحمان بن
 عبدالله بن عُتبه بن عبدالله بن مسعود مسعودی و شعبه بن حجاج^۱ ابوسطام سبیمی
 همگی کالبد تهی کردند. گفته‌اند اسرائیل بن ابی اسحاق در سال ۱۶۴ / ۷۸۰ م
 درگذشته است.

در این سال ربیع بن مالک بن ابی عامر عموی مالک بن آنس فقیه باکنیه ابومالک
 درگذشت. آنها چهار برادر بودند که آنس پدر مالک، بزرگترین آنها بود، پس از او
 اویس نیای اسماعیل بن اویس و آن‌گاه نافع و سرانجام ربیع که خردترین ایشان بود.
 در این سال خلیفه بن خیاط عصفری لیبی نیای خلیفه بن خیاط درگذشت.
 در همین سال خلیل بن احمد بصری فرهودی نحوی، پیشوای به نام نحو و
 آموزگار سیبویه در خاک آرمید.

[واژه تازه پدید]

خیاط: با خاء نقطه دار و یاء دو نقطه.

۱. شعبه بن حجاج بن ورد عتکی واسطی باشند بصره و پیشتاز حدیث‌گویان و پارسایان بود.
 ابن معین او را ثقه و حجّت می‌داند (تذکره الحفاظ، صفة الصفوة، البدایة والنهاية).

رویدادهای سال صد و شصت و یکم هجری (۷۷۷ میلادی)

چگونگی از میان رفتن مقنن

در این سال مُعَاذ بن سَلَم و گروهی از فرماندهان و لشگریان، روی سوی مقنن آوردند. در پیشاپیش آنها سعید خَرَشی بود. عُقْبَةُ بن مسلم از زم به پشتیبانی او بیامد و در طواویس با هم گرد آمدند و جنگ با نیروهای مقنن در گرفت. آنها نیروهای مقنن را در هم شکستند و یاران ناکام مقنن، آهنگ او در سَنام^۱ کردند. او در آن جا خندق کُند و دژ آراست. معاذ سوی آنها رفت و با ایشان ستیزید، ولی میان او و خَرَشی ناسازگاری رخ نمود. خَرَشی نامه‌ای به مهدی نوشت و از معاذ بدگفت و گزارش کرد که اگر او را در جنگ با مقنن تنها گذارد بسنده خواهد بود. مهدی نیز خواست او را پذیرفت و خَرَشی در جنگ، تنها ماند. مُعَاذ فرزند خویش رجاء را با سپاهی به یاری خَرَشی گسیل داشت و آنچه رجاء از او می‌خواست برمی‌آورد. در میان گرفتگی مقنن به درازا کشید. یاران مقنن پنهانی از خَرَشی زنهار خواستند و خَرَشی خواست آنها پذیرفت و بدین سان نزدیک به سی هزار تن، مقنن را وا رها کردند و تنها دو هزار تن از یاران دیده‌ور و هوشمند مقنن در کنارش بماندند. رجاء بن مُعَاذ به همراه دیگر نیروها به خندق مقنن در ژرفای دژ، راه یافتند و بر او تنگ گرفتند.

۱. یاقوت در مشترک ص ۲۵۴ می‌گوید: سَنام، نام چهار جاست که چهارمین جا دژی است که مقنن در ماوراءالنهر بنیان نهاد. ابن خلکان آن را از روستاهای کیش می‌داند.

مقنّع چون به نابودی خویش بی‌گمان شد زنان و کسان خویش گرد آورد و شرنگشان خوراند و همه را میراند و فرمود او را خوراک آتش کنند تا دشمن بر پیکرش دست نیابد. گفته‌اند: هر آنچه را در آن دژ بود از چارپا گرفته تا جامه و جز آن بسوزاند. آن‌گاه گفت: هر که می‌خواهد با من به آسمان فراز رود خویش با من در این آتش افکند و خود را با زنان و کسان و پیرامونیانش به آتش افکند و همه بسوختند و هنگامی که لشگریان به درون دژ آمدند آن را خاکدانی یافتند خالی و خامش. این رویداد باور بیشتر یاران مانده او را که در ماوراءالنهر، سپیدپوش نامیده می‌شدند ژرفینه کرد لیک باورداشتِ خویش پنهان می‌کردند. گفته‌اند: او خود نیز شرنگ در کام کشید و بمرد و حَرشی سر او سوی مهدی فرستاد. مهدی که در سال ۷۷۹/۱۶۳ م در حلب در کار جنگهای خود بود سر مقنّع را دریافت.

دگرگونی جایگاه ابوعبیدالله

در این سال جایگاه ابوعبیدالله وزیر مهدی دگرگون شد. پیشتر چگونگی پیوند او با مهدی به روزگار منصور و همراه شدن با او به خراسان را یاد آوردیم. فضل بن ربیع باز می‌گوید که وابستگان نزد مهدی از ابوعبیدالله سخن می‌بافتند و او را بر ابوعبیدالله برمی‌انگیختند. نامه‌های ابوعبیدالله پیرامون آنچه می‌کرد به منصور می‌رسید و منصور نامه‌ها را به ربیع می‌داد. ربیع نیز پیرامون سخن سخن‌چینان وی را سفارش می‌کرد و از او می‌خواست این سخنان را به سوی زند. ربیع هنگام مرگ منصور با او حج گزارد و در گرفتن بیعت برای مهدی، آن کرد که گفتیم. هنگامی که ربیع به بغداد رسید پیش از دیدار مهدی و خانواده خود به دیدار ابوعبیدالله رفت. فرزندش فضل بن ربیع به او گفت: دیدار سرور خداگرایان و خانواده خود را فرو می‌هلی و به دیدار ابوعبیدالله می‌شتابی! ربیع پاسخ داد: او از نزدیکان مهدی است و شایسته است که با او رفتاری داشته باشیم جز آنچه داشته‌ایم. و در یاری رساندن به او دم برنیاوریم. ربیع از آغاز غروب تا پایان نماز دیگر بر در خانه ابوعبیدالله بایستاد تا به او پروانه درآمدن داد. چون به درون خانه شد ابوعبیدالله به بزرگداشت او از جای برنخاست

و همچنان بر پشتی، پشت داده بود. ابو عبیدالله روی خود به ربیع نکرد. ربیع خواست گزارش خویش پیرامون گرفتن بیعت برای مهدی را واگویه کند که ابو عبیدالله گفت: گزارش کارتان به ما رسیده است. بدین سان ربیع کینه او در دل نهفت. چون از نزد او بیامد فرزندش فضل بدو گفت. کار این مرد بدان جا رسیده که با تو چنین کند، رای استوار آن بود که از آغاز به دیدار او نمی شتافتی، یا آن گاه که رفتی و او به تو پروانه دیدار نداد بازمی گشتی و یا آن هنگام که به پاس تو از جای برخواست پس می آمدی. ربیع در پاسخ پرسش گفت: این سخن تو که نباید می رفتم یا آن گاه که پروانه درآمدن نداد می بایست بازمی گشتم یا آن هنگام که از جای خود برخواست باید پس می آمدم همه از سر نابخردی است. کار بایسته همان بود که من کردم، ولی به خدا سوگند و صد سوگند که جایگاه و دارایی خود را به کار خواهم زد تا قاتق نانش را قاتل جاننش گردانم.

ربیع در انجام این خواست بسیار کوشید ولی چه سود که با هوشکاری او در بینش و گنش، راهی بر او نمی یافت، از همین رو از راه محمد پسر ابو عبیدالله رخنه کرد و پیوسته نزد مهدی از او سخن می چید و دروغ می یافت و سرانجام این گناه بدو بست که با یکی از پردگیان او پیوند دارد، چنان که گناه زندیقی بر او بست تا آن جا که این گناه بستنها در دل مهدی استواری گرفت. پس فرمود تا محمد را به درگاه آوردند و پدرش را در بیرون درگاه نگاه داشت. آن گاه به او گفت: ای محمد! بخوان، و او نتوانست بخوبی بخواند. مهدی پدرش را به درون خواند و گفت: آیا تو به من نگفتی که پسرت قرآن را در سینه دارد؟ ابو عبیدالله گفت: آری، لیک چند سالی است که از من دور افتاده آن را فراموش کرده است. مهدی به ابو عبیدالله گفت: اینک برخیز و با ریختن خون او به خدای نزدیکی جوی. ابو عبیدالله برخاست تا خون فرزند خویش بریزد، ولی پایش بلغزید و بر زمین افتاد. عباس بن محمد به مهدی گفت: اگر می شود از انجام این کار پیرمرد چشم پوش. مهدی پذیرفت و فرمود تا دژخیم سر از تن محمد جدا کرد. ربیع به مهدی گفت: ای سرور خدا گرایان! آیا پسر او را می کشی و از خود او آسوده دلی؟ چنین کاری نشاید. بدین سان مهدی از ابو عبیدالله به هراس افتاد و با او آن کرد که گفته خواهد آمد.

درفتن صقلبی به اندلس و کشته شدن او

در این سال یا به گمانی در سال ۱۶۰ / ۷۷۶ م عبدالرحمن بن حبیب فِهری، شناخته به صقلبی^۱ از افریقیه برای جنگ سوی اندلس روان شد. انگیزه آوازه او به صقلبی [سیسیلی] قامت بلند، چهره سرخ و چشمان آبی او بود. او میخواست اندلسیان را فرمانبر فرمان بنی عباس کند. او از ساحل تدمیر گذشت. و با سلیمان بن یقظان نامه‌نگاری کرد تا با او همراه شود و به ستیز عبد رحمان اموی آید و به فرمانبری مهدی، فرا خواند.

سلیمان در برشلونه^۲ (بارسلونا) به سر می‌برد و بدو پاسخی نداد. صقلبی کینه او در دل کاشت و با سپاهیان بربرخود، آهنگ سرزمین او کرد ولی سلیمان او را بشکست و صقلبی به تدمیر بازگشت. عبد رحمان اموی با سپاه و ساز و برگ بسنده روی سوی صقلبی آوژد و برای جلوگیری از گریز صقلبی کشتیهای او را خوراک آتش کرد. صقلبی در کوه بلندی در بلنسیه^۳ (والنسیا) پناه جست. عبد رحمان اموی هزار دینار برای آورنده سر صقلبی پاداش گذاشت، و بدین سان مردی بربری، صقلبی را بکشت و سر او نزد عبد رحمان آورد و عبد رحمان هزار دینار به او پاداش داد. کشته شدن صقلبی به سال ۱۶۲ / ۷۷۸ م بود.

یاد چند رویداد

در این سال نصر بن محمد بن اشعث بر عبدالله بن مروان در شام پیروزی یافت و او را دست بسته نزد مهدی آوژد. مهدی او را در «مُطَبِق» زندانی کرد. عمرو بن سهل اشعری ادعا کرد عبدالله پدر او را کشته است. او داد نزد عافیة قاضی برد و او فرمان برکشتن عبدالله داد. در این هنگام عبد عزیز بن مسلم عقیلی نزد قاضی آمد و گفت: عمرو بن سهل دروغ می‌بافد که عبدالله پدر او را کشته. به خدا سوگند کسی جز من پدر او را نکشته. من به فرمان مروان او را کشتم و عبدالله از خون او پاک است.

۱. ابن خلدون ۱۲۳/۴ او را قلعی می‌شناساند.

2. Barcelona. 3. Valencia.

عبدالله رها شد و مهدی، عبد عزیز را گزندی نرساند، زیرا به فرمان مروان خون پدر عمرو ریخته بود.

در این سال تمامه بن ولید به جنگ تابستانه روی آورد و در دابق فرود آمد. با این کار رومیان به خشم آمدند و با سپاهی هشتاد هزاره به فرماندهی میخائیل به دره مَرعَش تاختند^۱. میخائیل درید و در بند کرد و درهم و دینار بریود. تمامه او را محاصره کرد و به نبرد با آنها کمر بست. شمار بسیاری از مسلمانان در خون خود غنودند. عیسی بن علی، در پاسداری دژ مرعش پایداری ورزید و بدین سان رومیان به سوی جیحان روی برگرداندند. گزارش به مهدی رسید و بر او بسی گران آمد و برای جنگ با روم سپاه آراست که چند و چون آن را در رویدادهای سال ۱۶۲ / ۷۷۸ م خواهیم آورد. از این روی مسلمانان در آن سال دیگر جنگ تابستانه‌ای نداشتند.

در این سال مهدی فرمود تا بر سر راه مکه سراهایی بر پای کنند گسترده‌تر از سراهایی که سفاح در راه قادسیه به ژباله بر پای کرده بود، چنان که فرمود در هر سرا آبنوشی بسازند، و دستور داد حوضچه‌ها و آب انبارها را باز سازند و چاههای نو بکاوند. او یقطین بن موسی را بر این کار گماشت. مهدی فرمود تا بر فراخی مزگت بصره بیفزایند و منبرها را در شارساها کوتاه کنند تا با منبر پیامبر همسان گردند و تا امروز [روزگار نگارنده] چنین است.

در همین سال مهدی به یعقوب دستور داد تا مردانی راستکار و درست‌کردار را به جای جای سرزمین اسلامی گسیل دارد. او نیز چنین کرد، و کار بدان جا رسید که مهدی نامه‌ای به کارگزار خود نمی‌فرستاد که پرداختن بدان روا باشد مگر آن که یعقوب، انجام آن را به امین گماشته خود می‌فرمود.

در این سال عَمْر بن عَبَّاس به جنگی دریایی روی آورد.

در این سال نصر بن محمد بن اشعث [به جای روح بن حاتم] به فرمانروایی سند گماشته شد، سپس برکنار گشت و عبد ملک بن شهاب بر جای او نشست و هژده

۱. در تاریخ خلیفه بن خیاط ص ۴۳۶ آمده است: میخائیل از سرزمین درب الحدث بیرون آمد و به گردنه حرتنا رسید و به روستای عنزان بیامد و در آن جا کشت و در بند کرد و سوزاند.

روز بر تخت فرمانروایی بود تا آن که او نیز برکنار شد و نصر بر گاه باز نشست. در این سال مهدی، عافیة^۱ قاضی را به همراه ابن علائه برای داوری رصافه برگماشت.

در این سال مهدی فضل بن صالح را از فرمانروایی جزیره برداشت و عبد صمد بن علی را به جای وی گماشت و عیسی بن لقمان^۲ را به کارگزاری مصر و یزید بن منصور را به کارگزاری حومه کوفه و حسان شروی را به کارگزاری موصل و بسطام بن عمرو تغلبی را به کارگزاری آذربایجان گمازد.

در این سال نصر بن مالک به بیماری سست اندامی درگذشت و مهدی پس از او فرمانده پاسداران حمزة بن مالک را به جای وی برگماشت، و ابان بن صدقه از پیشکاری هارون برکنار و به پیشکاری موسی هادی برگزیده شد و یحیی بن خالد بن برمک، پیشکار هارون شد.

در این سال در ماه ذی الحجّه / اوت ۷۷۹ م محمد بن سلیمان ابو ضمیره^۳ از فرمانداری مصر برکنار شد و سلمه بن رجاء بر جای او نشست و موسی هادی که ولیعهد بود با مردم حج گزارد. کارگزار مکه و طائف و یمامه جعفر بن سلیمان و کارگزار یمن علی بن سلیمان و کارگزار حومه کوفه یزید بن منصور و سرکرده گز مکان آن اسحاق بن منصور^۴ بود.

در این سال سفیان ثوری بمرد. زاد سال او ۹۷ / ۷۱۵ م بود. هم در این سال زائده بن قدامه ابوالصلت ثقفی کوفی و ابراهیم بن ادیم بن

۱. او همان عافیة پور یزید ازدی است.

۲. در اصل و تاریخ طبری چنین آمده است، و در مآثر الاناقه ۱۸۷/۱ «عیسی جمحی» و در

صبح الاعشی «لخمی» و در ولایة مصر کندی ص ۱۴۲ «عیسی بن لقمان جمحی» آمده است.

۳. در دستنویس اصلی «ابو ضمیره» بوده که جا به جا شده است و درست، همان است که طبری

می آورد: «ابا ضمیره». کندی در ولایة مصر ص ۱۴۲ می گوید: ابو ضمیره، باژیانی بود که عیسی

بن لقمان جمحی او را به فرمانداری پاسبانان برگماشت. پس از عیسی بن لقمان - که او را

یک سال بر این کار بداشت - واضح وابسته منصور یا منصور بن رعینی را به جای او نشانند.

ولایة مصر کندی صص ۱۴۲-۱۴۳، مآثر الاناقه ۱۸۷/۱، النجوم ۴۰/۲، حسن المحاضرة

۱۰/۲، الخطط ۳۰۷/۱. ۴. در تاریخ طبری «اسحاق بن صباح کندی» آمده است.

منصور ابواسحاق زاهد^۱ بمردند. او از قبیلهٔ بکر بن وائل بود که ابوحاتم بستنی نام او را آورده است.

۱. زندگی‌نوشت او را ابن جوزی در صفة الصفوة ۱۵۲/۴، ابن خلکان ۳۱/۱، فوات الوفيات ۱۳/۱، البداية والنهاية ۱۳۵/۱۰، تاریخ ابی الفداء ۹/۲ آورده‌اند.

رویدادهای سال صد و شصت و دوم هجری (۷۷۸ میلادی)

چگونگی کشته شدن عبد سلام خارجی

در این سال عبد سلام بن هاشم یَشْکُری در قنسرین^۱ کشته شد. او در جزیره سر به شورش برداشته بود. عبد سلام با شماری از فرماندهان مهدی که عیسی بن موسی نیز در میان آنها بود رو با روگشت و او را با گروهی از همراهانش بکشت. نیز گروهی از فرماندهان را که شبیب بن واج مرورودی در میان آنها بود بشکست. مهدی هزار شهسوار را به پیوستن به شبیب فرمود و به هر یک از آنها یک هزار درهم یارانه بداد. آنها نزد شبیب آمدند و او با آنها در پی عبد سلام روان شد، ولی عبد سلام از او بگریخت و شبیب در قنسرین بدو دست یافت و با هم به رویارویی برخاستند و شبیب او را از پای درآورد.^۲

یاد چند رویداد

در این سال مهدی برای هر دیوان^۳، کارگردانی برگماشت و عمرو بن مرّیع^۴ را که

1. Qennaarin.

۲. این گزارش را خلیفه بن خیاط در تاریخ خود ص ۴۴۳ به گستردگی باز می‌گوید و نامه‌نگاریهای میان عبد سلام و مهدی را یاد می‌آورد.

۳. در طبری «دواوین» آمده است. دیوان از مّه که مفرد آن زمام است از مهمترین دیوانهای حکومتی است و مانند دیوانهای محاسبه امروزی است. پیشه کارگردان این دیوان ←

وابسته او بود بر همه این دیوانها زمامداری داد.

مهدی در این سال برای تمامی پیسی‌گرفتگان (جذامیان) و دربندیان در جای جای سرزمینهای اسلامی، روزیانه بفرمود.

در این سال رومیان به شهر حَدَث یورش بردند و باروی آن را ویران کردند و حسن بن قحطبه با هشتاد هزار^۵ نیروی مواجب‌بگیر به جز داوطلبان به جنگ تابستانه روی آورد و به حمّه اذرولیه^۶ رسید. او در روم آتش بسیار بیافروخت و ویرانی، فراوان کرد، و دژی نگشود و با گروهی رویارو نشد مگر آن که رومیان ازدهایش خواندند. آنها می‌گفتند: او به حمّه آمده تا با آب آن پیسی از خود بشوید. رزمندگان این جنگ همگی تندرست بازگشتند.

در این سال یزید بن اَسَید سَلَمی از سوی قالیقلا (ارزروم)^۷ به جنگ روی کرد و داراییها به چنگ آورد و سه دژ بگشود و شماری از آنان را بندی کرد.

در این سال علی بن سلیمان از فرمانداری یمن برکنار شد و عبدالله بن سلیمان به جای او نشست. سَلَمَة بن رجا از فرمانداری مصر برکنار و در ماه محرم / سپتامبر ۷۷۸ م عیسی بن لقمان به فرمانداری مصر برگماشته شد. در جمادی الاخره / فوریه ۷۷۹ م این سال عیسی نیز برکنار و واضح وابسته مهدی بر جای او نشست و در ذی القعدة / ژوئیه ۷۷۹ م او نیز به یک سو نهاده شد و یحیی حرشی^۸ بر سرکار بیامد.

→ گردآوری مالیاتهای سرزمین عراق بود که سرشارترین سرزمین حکومت عباسی شمرده می‌شد. این دیوان این مالیاتها را خرج دیگر سرزمینها می‌کرد. از دیگر ویژگیهای آن گردآوری مالیات کانهها بود. کارگردان هر یک از این دیوانها آمار را می‌نگاشت و عمرو بن مرتع آنها را یکدست می‌کرد.

۵. در طبری «سی هزار» آمده است.

۶. در تاریخ خلیفه بن خیاط ص ۴۳۷ آمده است: به «بطنه» رسید و پسرش محمد بن حسن را سوی «عموره» فرستاد.

7. Arzerum.

۸. در اصل و تاریخ طبری چنین آمده است. در ولایة مصر کندی ص ۱۴۴ آمده است که پس از واضح، منصور پور یزید عینی و پس از او حرشی بر سرکار آمد (و به هر روی فرمانروایی منصور دو ماه بیش نپایید). النجوم ۴۱/۲، حسن المحاضره ۱۰/۲، الخطط ۳۰۷/۱.

در این سال سرخ‌پوشان گرگان که فرمانده آنان عبد قهار^۱ نامی بود سر به شورش برداشتند و بر آن چیرگی یافتند و بسیاری را بی دریغ از دم تیغ گذراندند. پس عمر بن علا از طبرستان به نبرد سرخ‌پوشان برخاست و آنان را شکست داد و همگی را از دم تیغ گذراند.

کارگزاران همانهایی بودند که یادشان کردیم. جزیره با عبد صمد بن علی و طبرستان و رویان با سعید بن دعلج و گرگان با مهلهل بن صفوان بود.

هم در این سال عبد رحمان خداوندگار اندلس، شهید بن عیسی را به سوی دحیه غسانی که در یکی از دژهای بیره، گردن کشیده بود گسیل داشت و او دحیه را از پای درآورد، چنان که وابسته خود بدر را سوی ابراهیم بن شجره برلسی فرستاد که او نیز سر برداشته بود. بدر، ابراهیم را بکشت. او همچنان ثمامه بن علقمه را سوی عباس بربری که با گروهی از بربریان نافرمانی در پیش گرفته بود روان کرد و او عباس را از پای درآورد و گروهش را پراکند.

در همین سال عبد رحمان سپاهی به همراه حبیب بن عبد ملک قرشی را به سوی قائد سلمی فرستاد. قائد سلمی نزد عبد رحمان خداوندگار اندلس جایگاهی درخور داشت لیک شبی می‌گسارد و در مستی آهنگ گشودن باب القنطره کرد که نگاهبانان او را جلو می‌گیرند و او بازمی‌گردد، و چون هشیاری خود باز می‌یابد هراسش می‌گیرد و به طلیطله (تولدو) می‌گریزد و بسیاری از تبهکاران و بزه‌پیشگان گرد او می‌گیرند، و عبد رحمان با شتاب سپاهی سوی او گسیل می‌دارد. این سپاه در جایی که قائد سلمی دژبندی کرده بود فرود آمدند و محاصره‌اش کردند. آن گاه سلمی خواستار جنگ تن به تن شد و برده‌ای سیاه به نبرد او رفت. آنها شمشیر آختند و یکی دو ضربه بر هم نواختند و در پی آن هر دو جان باختند.

در این سال زندگی عبد رحمان بن زیاد بن انعم سرپرست دادگستری افریقیه که به بیش از نود سال برآمد سر آمد. انگیزه مرگ او چنین بود که نزد یزید بن حاتم ماهی خورد و آنگاه شیر بنوشید. یحیای بن ماسویه پزشک در آن جا بود. در این هنگام یحیی گفت: اگر دانش پزشکی درست باشد این پیر امشب می‌میرد. عبد رحمان در همان شب بمرد، و هر آینه خدا داناتر است.

۱. در تاریخ یعقوبی «عبد قاصر» آمده است.

رویدادهای سال صد و شصت و سوم هجری (۷۷۹ میلادی)

جنگ با رومیان

در این سال مهدی برای جنگ با روم نیروهای خود را بسیج کرد. او در بَرَدان اردوزد و از خراسان و جز آن سپاه گرد آورد. در این هنگام عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس در جمادی الاخره / فوریه درگذشت ولی با این حال مهدی دیگر روز از بغداد بیرون آمد، و پسر خود موسی هادی را به جانشینی بر بغداد نهاد، و دیگر پسرش هارون رشید با او همراه شد و از راه موصل و جزیره لشگر خود را پیش بُرده عبدالصمد بن علی را - بر سر راه - از جزیره برکنار کرد.

چون به نزدیک کوشک مَسَلَمَة بن عبد ملک رسید عباس بن محمد بن علی به مهدی گفت: مَسَلَمه برگردن ما حقّ دارد. هنگامی که محمد بن علی بر مهدی در آمد مهدی بدو چهار هزار دینار بداد و گفت: هرگاه این پول پایان پذیرفت دوباره نزد ما آی و آزرَم کنار نِه. مهدی فرزندان و وابستگان مسلمه را به درگاه پذیرفت و فرمود تا بیست هزار دینار بدیشان بخشند، و برایشان روزیانه برپای کرد. او از سوی فرات راهی حلب شد و در آن جا همه زنادقه را فرا خواند و پس از گرد آمدن، آنها را بکشت و با دشنه کتابهای ایشان را پاره پاره کرد. مهدی فرزندش هارون را گسیل داشت و خود او را بدرقه کرد تا آن که هارون از باب گذشت و به جیحان رسید. هارون به همراهی عیسی بن موسی، عبد ملک بن صالح، ربیع، حسن بن قحطبه، حسن و سلیمان دو پسر برمک و یحیی بن خالد بن برمک همچنان راه خود را پی گرفتند. یحیی کارگردان اردو، هزینه‌ها و حساب و کتاب و جز آن بود. آنها به دژ

سمالوا رسیدند و هارون آن را سی و هشت روز در میان گرفت و بر آنها کشکنجیر بست. خداوند آن دژ بدیشان گشود و همگی زنهار خواستند و هارون زنهار بداد، و سرزمینهای بسیار گشودند.

چون مهدی از جنگ بازگشت به همراهی یزید بن منصور و عباس بن محمد بن علی و فضل بن صالح بن علی و علی بن سلیمان بن علی روانه بیت المقدس شد، و مسلمانان تندرست بازگشتند، و البته شماری در کارزار کشته شده بودند. مهدی، ابراهیم بن صالح را از فرمانداری فلسطین برکنار و سپس بازش گرداند.

یاد چند رویداد

در این سال مهدی سرتاسر مغرب، آذربایجان و ارمنستان را به فرزندش هارون واگذازد و ثابت بن موسی را بازبان و یحیی بن خالد بن برمک را به سرپرستی دیوان برگماشت.

در این سال زُفر بن عاصم از فرمانداری جزیره برکنار و عبدالله بن صالح بر جای او نشست.

در این سال مهدی، مُعاذ بن مسلم را از فرمانداری خراسان برداشت و مسیب بن زُهریر ضیبی را به جای او گماشت، یحیی حرشی را از فرمانداری اصفهان برکنار کرد و حکم بن سعید را جای او نشاند، سعید بن دعلج را از طبرستان و رویان برکنار کرد و هر دو را به عمر بن علاء واگذاشت، مهلهل بن صفوان را از جرجان برداشت و هشام بن سعید را به فرمانداری آن جا گماشت.

در این سال، جعفر بن سلیمان، فرماندار مکه، مدینه، طائف و یمامه بود، و اسحاق بن صَبَّاح فرماندار کوفه، و محمد بن سلیمان فرماندار بحرین و اهواز، و نصر بن محمد بن اشعث فرماندار کوفه و محمد بن فضل فرماندار موصل بود.

در این سال مهدی با مردم حج گزارد.

در همین سال عبد رحمان اموی خداوندگار اندلس برای رفتن به سوی شام و به گمان خود نابودی حکومت بنی عباس و خونخواهی از ایشان نیرو بسیجید، ولی سلیمان بن یقظان و حسین بن یحیی بن سعید بن سعد بن عثمان انصاری در

سَرَقُسْطَه^۱ (ساراگوزا) از آهنگ او سر برتافتند و کار به آن جا رسید که عبد رحمان از خواستِ خود دل برگرفت.

در این سال موسی بن علی بن رباح لخمی درگذشت.

هم در این سال ابراهیم بن طهمان که فرزانه و فرهیخته بود بمرد. او از مرجئه و نیشابوری بود و در مکه درگذشت.

نیز در این سال ابو اشهب جعفر بن حیّان در بصره کالبد تهی کرد.

در همین سال بگّار بن شریح، سرپرست دادگستری موصل که فرزانه هم بود رخ در نقاب خاک کشد و سرپرستی دادگستری موصل به ابومیکرز فهری رسید. او را نام، یحیی بن عبدالله بن کُز بود.

1. Caesaraugusta.

رویدادهای سال صد و شصت و چهارم هجری

(۷۸۰ میلادی)

در این سال عبد کبیر بن عبد حمید بن عبد رحمان بن زید بن خطاب از سوی درب الحدّث سپاه آراست، و میخائیل بطریق و طاراذا ارمنی بطریق با نود هزار نیرو روی سوی او کردند. عبد کبیر هراسید و نیروها از جنگ باز داشت و آنها را پس آورد. مهدی آهنگ کشتن او کرد لیک میانجیگران میانجیگری کردند و مهدی او را به زندان افکنند.

در این سال مهدی، محمّد بن سلیمان را از فرمانداری بصره و دیگر پیشه‌ها برداشت و صالح بن داود را جای او گذاشت.

هم در این سال مهدی روانه حج شد، ولی چون به عقبه رسید و کاستی آب را دید هراسید که مبادا آب برای همه مردم بسنده نباشد. او را تب نیز گرفتار کرد و بدین سان حج نگزارده بازگشت و برادرش صالح را گسیل داشت تا با مردم حج گزارد. مردم را چنان تشنگی فرا گرفت که بختک مرگ بر خویش افتاده می دیدند. مهدی بر یقطین که سرپرست آبیاری بود خشم گرفت.

در همین سال مهدی از سر خشم عبدالله بن سلیمان را برکنار کرد، و هنگام ترک یمن کسی را فرستاد تا بار و بنه او را واری کند و از آنچه دارد آمار گیرد. او منصور بن یزید بن منصور را به فرمانداری یمن و یزید بن حاتم را به فرمانداری افریقیه برگزید. کارگزاران همانهایی بودند که نامشان برده شد، و محمّد بن فضل فرماندار موصل بود.

هم در این سال عبد رحمان اموی پس از آن که ثعلبه بن عبید را با سپاهی سترگ به سَرَقِسطَه (ساراگوزا) گسیل داشته بود خود نیز راهی آن جا شد. سلیمان بن

یقظان و حسین بن یحیی - آن گونه که گفته آمد - از فرمان عبد رحمان سر برتافتند و در کنار نهادنش همداستان شدند. ثعلبه با آنها جنگی جانانه کرد، و در یکی از روزها که ثعلبه به چادر خود بازگشته بود سلیمان ناهوشیاری او را غنیمت شمرد و به سوی او شتافت و بر او دست یافت و بدین سان سپاه او از هم پراکند. سلیمان از گارله شهریار فرنگ، یاری جست و به او نوید داد که سرزمین خود را همراه ثعلبه به او بسپرد. هنگامی که گارله نزد سلیمان بیامد تنها ثعلبه را در دست او دید. گارله، ثعلبه را برگرفت و به سرزمین خود بازگشت. او گمان می کرد که می تواند برای آزادی ثعلبه بهای هنگفتی دریافت کند، ولی عبد رحمان زمانی او را فرو گذاشت، و انگاه کسی را در پی او فرستاد و فرنگان او را رهانیدند.

چون این سال فرا رسید عبد رحمان رو به سوی سرقسطه (ساراگوزا) آورد و فرزندان خود را در هر سمت بگذازد تا هر ناسازگاری را سر بکوبند، و قرار آن شد تا در سرقسطه (ساراگوزا) با هم گرد آیند. عبد رحمان بر آنها پیشی گرفت. حسین بن یحیی، سلیمان بن یقظان را بکشت و به تن خویش بر ساراگوزا فرمان می راند، آن گاه عبد رحمان بیامد و بر کسان حسین، سخت تنگ گرفت. فرزندان او نیز به همراه ناسازگاران [که به بندشان کشیده بودند] از هر سوی بیامدند. ناسازگاران به حسین گزارش رساندند که سر به فرمان عبد رحمان دارند، و بدین سان حسین نیز به سازش گرایید و سر به فرمان آورد و عبد رحمان نیز با او ساخت، و پسرش سعید را گروگان گرفت و از آن جا به آهنگ ستیز با فرنگان نیرو بسیجید. عبد رحمان، فرنگان را به سختی بکوفت و هر چه داشتند به یغما برد و اسیر بسیار گرفت تا به قُلَّهْرَه (کالاهورا)^۱ رسید و شهر فکیره را گشود و دژهای این کرانه ویران کرد و سوی سرزمین بَشْکَنْس روان شد و در دژ مَثمین افرع سپاه آراست و آن را نیز گشود. آن گاه آهنگ ملدوثون بن اطلال کرد و دژ او را در برگرفت، و مردمان راه کوهستان در پیش گرفتند، ولی سپاه عبد رحمان آنها را از پای در آوردند و آن جا را فرو گرفتند و با خاک یکسانش کردند و به کوردوبا بازگشتند.

در این سال میان بربرهای بلنسیه (والنسیا)^۲ و بربرهای شنت بریه اندلس

1. Callahorra. 2. Valencia.

درگیری رخ نمود و میان آنها جنگهای بسیاری در گرفت که در پی آن بسیاری از دو گروه جان خویش باختند و رویدادهای میان آنها آوازه بسیار دارد.

در این سال شیبان بن عبد رحمان پدر معاویه تمیمی نحوی بصری^۱ و عبد عزیز بن عبدالله بن ابوسلمه ماجشون^۲، عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس عموی منصور [که گفته شده در سال صد و شصت و سه در سن هفتاد و هشت سالگی یا هشتاد سالگی]، سعید بن عبد عزیز دمشقی، سلام بن مسکین نمری ازدی^۳، ابوروح و مبارک بن فضاله بن ابی امیه قرشی وابسته عمر بن خطاب همگی بمردند.

-
۱. در بغداد فرود آمد و از حسن و گروهی پس از او روایت آورده. حدیث بسیار باز گفته است، و نحو تازی نیکو می دانست و با قرائت‌های گونه‌گون آشنا بود. در عبر او را ثقه و حجت دانسته‌اند.
 ۲. در البدایة و النهایه آمده است: عبد عزیز بن ابی سلمه ماجشون پیشوا بود و از زهری و طبقه او حدیث باز گفته است.
 ۳. شذرات الذهب او را در شمار مردگان سال ۱۶۷ ق می آورد. از حسن و بزرگان حدیث باز گفته است. ابوسلمه تبوذکی می گوید: او از پارساترین مردمان زمان خویش بوده است.

رویدادهای سال صد و شصت و پنجم هجری (۷۸۱ میلادی)

جنگ روم

در این سال مهدی پسرش رشید را در جمادی‌الآخره / ژانویه برای جنگ تابستانه با رومیان گسیل داشت. شمار سپاهیان او نود و پنج هزار سواره و نهصد و نود و سه پیاده بود. در این جنگ ربیع نیز او را همراهی می‌کرد. هارون به سرزمین روم اندر شد و سپاه نقیظ، قومس قومسان [امیرالامراء] در برابر او سپاه آراست. یزید بن مزیّد شیبانی به جنگ تن به تن با او پرداخت و کارش بساخت و تلخی زخمی کاری را بر او چشاند و بدین سان یزید سپاه قومس را بشکست. آن‌گاه به سوی دُمُشْتَق ره پیمودند. زرادخانه‌ها از آن او بود. او صد و نود و سه هزار و چهارصد و پنجاه دینار و بیست و یک هزار هزار و چهارده هزار و هشتصد درهم به رشید ارمغان کرد.

رشید همچنان برفت تا به شاخابه^۱ کنستانتین اوپل رسید. در آن روزگار ملکه روم عطسه^۲ زن الیون بود، زیرا پسرش خرد بود و پدر او زمانی درگذشته بود که این کودک هنوز سریر دامان مادرش داشت. میان این زن و رشید آشتی، سایه افکن شد و عطسه، پرداخت تاوان را پذیرفت، چنان‌که پذیرفت بازارها را بر سر راه رشید باز

۱. شاخابه: خلیج.

۲. در طبری «اغسطه» آمده، و در تاریخ مختصرالدول ابن عبری ص ۱۲۶ چنین آمده است: ایرینی زن شاه اون.

گذارد و راه نمایان را در اختیار او نهد. بایستگی راهنمایان از این رو بود که رشید می باید از تنگنایی هراسناک گذرمی کرد و عطسه با این پیشنهاد سازوار شد. چندی تاوان، سالیانه هفتاد هزار دینار بود. این چنین، رشید از آن سرزمین بازگشت. آشتی سه سال به درازا کشید و آنچه مسلمانان تا رسیدن به آشتی فرا چنگ آوردند پنج هزار و ششصد و چهل و سه اسیر و بیست هزار چارپا به همراه ابزار آن و سر بریدن صد هزار گاو بود^۱. در این رویداد پنجاه و چهار هزار رومی کشته شدند و دو هزار و نود اسیر، در خون خود غلتیدند.

یاد چند رویداد

در این سال خلف بن عبدالله از فرمانداری ری برکنار شد و عیسی وابسته جعفر به جای او نشست.

هم در این سال صالح بن منصور با مردم حج گزارد. کارگزاران همانهایی بودند که نامشان بردیم، جز آن که فرمانده گرمکان و پیشنماز بصره، روح بن حاتم، و فرماندار آبادیهای دجله و بحرین و عمان و کسکر و اهواز و فارس و کرمان، معلی وابسته مهدی و فرماندار موصل احمد بن اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس بود. در همین سال حسین بن یحیی در سرقسطه [ساراگوزا] نیرنگ کرد و پیمان با عبد رحمان بشکست. عبد رحمان نیز غالب بن ثمامه بن علقمه را با سپاهی گران سوی او گسیل داشت و پس از زد و خوردها گروهی از یاران حسین به همراه فرزندان او

۱. در تاریخ طبری افزوده شده است که: «هر یابو به یک درهم و استر به کمتر از ده درهم و هر جوشن کمتر از یک درهم و بیست شمشیر به یک درهم فروخته شد. مروان بن ابی حفصه برای این پیروزی تابنده چنین سراییده است:

اطفت بقسطنطنیه الروم مسنداً الیها القناحتی اکتسی الذل سورها
و ما رمتها حتی اتک ملوکها بجزیتها و الحرب تغلی قدورها

یعنی: گرداگرد کستانتین اوپل روم را گرفتید و نیزه‌ها به سوی آن برافراشتید تا آن که باروی آن را خواری پوشانید، و تیری نیانداختی مگر آن که شاهان آن گزیت بیاوردند در حالی که جنگ همچنان دیگ خود را می جوشانند.

یحیی گرفتار ثمامه شدند. ثمامه آنها را نزد عبد رحمان فرستاد و عبد رحمان همه را از دم تیغ گذراند. ثمامه همچنان حسین را محاصره کرده بود تا آن که در سال ۱۶۲ / ۷۷۸ م عبد رحمان خود راهی ساراگوزا شد و بر حسین تنگ گرفت و سی و شش کشکنجیر در آن جا برافراشت و به زور آن جا را فرو گرفت و حسین را به زشت‌ترین شیوه بکشت و مردم ساراگوزا را تبعید کرد، زیرا سوگند خود را به عبد رحمان شکسته بودند.^۱

در این سال یزید بن منصور بن عبدالله بن یزید بن شهر بن مَثُوب درگذشت. او از فرزندان شهر ذوالجناح حمیری دائی، منصور بود. او فرماندار یمن و بصره و سالار حاجیان بود.

نیز در این سال فتح بن وئاح موصلی پارسا ساغر مرگ در کام کشید.

۱. ابن خلدون ۱۲۴/۴.

رویدادهای سال صد و شصت و ششم هجری (۷۸۲ میلادی)

در این سال مهدی برای پسرش هارون رشید پس از برادرش موسی هادی بیعت ستاؤد و لقب «رشید» به هارون بداد. در این سال عبیدالله بن حسن عنبری از سرپرستی دادگستری بصره برکنار شد و خالد بن طلیق بن عمران بن حصین بر جای او نشست لیک مردم بصره او را نپذیرفتند.

چگونگی فروگرفتن یعقوب بن داود

در این سال مهدی بر وزیر خود یعقوب بن داود طهمان خشم گرفت. آغاز کار چنین بود که داود بن طهمان یا همان پدر یعقوب و برادرانش دبیران نصر بن سيار بودند. پس چون روزگار یحیی بن زید رسید داود آنچه را از نصر می شنید او را می آگاهانید. هنگامی که ابومسلم خراسانی به خونخواهی یحیی بن زید برخاست داود نزد او رفت و او را از آگاهی خود پیرامون کار آن دو آگاهانید. ابومسلم جان او را زنهار داد لیک داراییهایی را که به روزگار نصر اندوخته بود از او ستاؤد.

چون داود بمرد فرزنداناش با علم و ادب بالیدند لیک در دستگاه بنی عباس جایگاهی نداشتند، و از آن جا که پدرشان دبیری نصر می کرده آزی به دستگاه بنی عباس نداشتند. آنها باور زیدیه یافتند و به خاندان حسین بن علی (ع) گراییدند و امید بدان بستند تا حکومتی را سامان دهند. داود با ابراهیم بن عبدالله بن حسن همگرایی داشت و با شماری از برادرانش همراه او سر برکشید، و چون ابراهیم کشته شد منصور آنها را پی جست و بر یعقوب و علی دست یافت و به زندانشان

افکند، و چون منصور درگذشت مهدی آن دو را در میان دیگر آزادشدگان آزاد کرد. حسن بن ابراهیم نیز با آن دو در زندان بود که با میانجیگری ربیع - آن گونه که یادش گفته آمد - با مهدی پیوند یافت. نیز گفته‌اند با انگیزه بدگویی خاندان علی (ع) به مهدی نزدیکی جست، و همچنان کارش اوج یافت تا به وزارت رسید.

مهدی می‌گوید: چند و چونی یعقوب در خواب بر من نموده شد، و در خواب مرا فرمودند که: او را به وزارت برگزین. پس چون او را در بیداری دیدم همان گونه یافتمش که در خواب. و بدین سان او را به وزارت برگزیدم. پس چون به وزارت رسید پیروان زیدیه را گرد آورد و کارهای خلافت را در خاور و باختر بدیشان سپرد، و از همین رو بود که بشار بن بُرد چنین سرود:

بَنِي أُمَّيَّةَ هُتِبُوا طَالَ نَوْمُكُمْ إِنَّ الْخَلِيفَةَ يَعْقُوبُ بْنُ دَاوُدِ
ضَاعَتْ خِلَافَتُكُمْ يَا قَوْمٍ فَالْتَمِسُوا خَلِيفَةَ اللَّهِ بَيْنَ النَّاسِ وَالْعَوْدِ

یعنی: ای بنی امیه! بیدار شوید که خوابتان به دراز کشیده و این یعقوب بن داود است که خلیفگی می‌کند. ای جماعت! خلافت شما از میان رفته است و باید خلافت الهی را یا در نواختن نای جستجو کنید یا در دمیدن عود.

وابستگان مهدی بدو رشک ورزیدند و از او بسی بدگویی کردند. به مهدی گفته می‌شد: خاور و باختر در دست یعقوب و یازان اوست، و همین بس که بدیشان بنویسد تا در یک روز سر برکشند و او جهان را برای اسحاق بن فضل خواهد گرفت [حکومت را به دست اسحاق خواهد سپرد].

این سخنان دل مهدی را بیاکنند و چون عیسی آباد را بساخت یکی از خدمتگزاران بدو گفت: احمد بن اسماعیل بن علی به من گفت: مهدی گردشگاهی را با هزینه پنجاه هزار هزار درهم از گنجخانه برپا کرده است. مهدی این سخن پاس بداشت لیک فراموش کرد که گوینده آن احمد بن عیسی است، او پیش خود گمان کرد یعقوب این سخن را گفته است تا این که یک روز گریبان یعقوب گرفت و بر زمینش کوفت و گفت: آیا تو چنین و چنان نگفتی؟ یعقوب پاسخ داد: به خدا سوگند نه آن را گفته‌ام نه شنیده‌ام. سخن چنان شبانه از یعقوب بد می‌گفتند و در حالی از هم جدا می‌شدند که گمان می‌کردند بامداد فردا مهدی او را خواهد گرفت، ولی چون بامداد می‌رسید مهدی با لبخند بدو می‌نگریست و از چگونگی خوابش جو یا

می شد.

مهدی شیدای زنان بود و یعقوب پیرامون زنان با او شوخواره‌ها می‌گفت و این چنین از هم جدا می‌شدند. یعقوب یابویی داشت که بر آن سوار می‌شد. روزی از نزد مهدی بیرون شد و جامه‌ای بر تن داشت که از نازکی زیادش بر پیکر نمی‌ایستاد. افسار یابو را غلامی در دست داشت که او را خواب ربوده بود. یعقوب بر آن سوار شد و چون خواست آن جامه بر پیکر راست کند یابو از این جنبش هراسید و گریخت و یعقوب بر زمین افتاد. او برخاست و به نزدیک یابو آمد تا بر آن بنشیند که ناگاه یابو لگدی بر او زد و ساق پای یعقوب بشکست و دیگر نتوانست بر چارپایی سوار شود. فردای آن روز مهدی به دیدار او رفت و دیگر زمانی او را ندید، و بدین سان سخن چینان کار او چنان ساختند که مهدی خشم خویش بر او پنهان نیارست و فرمود تا او را در زندان نصر بندیش کردند و کارگزاران و یاران او نیز بگرفتند و به زندانشان افکندند.

یعقوب بن داود می‌گوید: روزی مهدی در پی من فرستاد و چون بر او در آمدم در نشستنگهی یافتمش پوشیده از فرشهایی گلدار در باغی پر درخت که شاخه در سرای او افکنده بودند و جز شکوفه‌های هلو و سیب بر آنها دیده نمی‌شد، و در یک سخن از آن تماشاگه زیباتر ندیده بودم. کنیزی نیز بر فرش او نشسته بود که نگاهم به پریش‌تر از او نیفتاده بود. مهدی به من گفت: یعقوب! نشستنگه ما را چگونه می‌یابی؟ پاسخ دادم: در اوج زیبایی، خداوند سرور خداگرایان را از آن بهره رساناد. مهدی گفت: این تماشاگه با هر چه دارد از آن توست، و این کنیزک نیز تا شادیت کمال گیرد. یعقوب می‌گوید: من هم برای او نیایش کردم. آن گاه به من گفت: یعقوب! من نیازی به تو دارم که می‌خواهم بر آوردنش را پیمان بندی. گفتم: فرمان فرمانفرماست، به دیده منت. او مرا به خدا و سر خود سوگند داد، و من نیز سوگند خوردم بی هیچ دودلی فرمان او برم. او گفت: آن مرد، بهمان زاده بهمان^۱ از فرزندان علی بن ابی طالب است، می‌خواهم کار او بسازی و مرا از رنج او بیاسایی و در انجام آن شتاب کنی. گفتم: چنین می‌کنم. آن مرد با آن کنیزک و هر آنچه را در آن

۱. حسن بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی. البدایة و النهایه ۱۴۸/۱۰.

جا بود برگرفتم. مهدی فرمود تا صد هزار درهم نیز مرا ارمغان کردند. از زور دلدادگیم به آن کنیزک در جایی نشاندمش که تنها پوششی نازک میان من و او بود. مرد علوی را نزد خود آوردم و از چند و چونش جويا شدم. او آنچه خواستم به من گفت و در این هنگام بود که او را خردمندترین مردم یافتم که بهتر از هر کسی می‌تواند نهفته‌های دل خویش واگویی کند. آن‌گاه گفت: ای یعقوب! وای بر تو، می‌خواهی زمانی به دیدار پروردگارت روی که خون من به سان فرزندی از فرزندان فاطمه دخت پیمبر (ص) بر دامانت نشسته باشد؟ گفتم: به خدا نه، آیا می‌توانی با کاری نیک یاریم دهی؟ گفت: اگر تو خود نیکی کنی سپاست گزارم و نیایشتم کنم و خشنودی خدا از تو خواهم. بدو گفتم: کدام راه را می‌پسندی؟ او هم راهی را که بهتر می‌دید سفارش کرد. من در پی کسی فرستادم که آن علوی او را استوان می‌دانست، پولی نیز به آن مرد دادم و او مرد علوی را ببرد. کنیزک خبر به مهدی رساند و گزارش ماجرا بداد [چنین پیداست که مهدی کنیزک را برای خبرچینی به یعقوب بخشیده بود]. مهدی سربازانی بر سر راه آن علوی فرستاد و آنها او و یار او و دارایی او را نزد مهدی آوردند.

چون فردای آن روز شد مهدی مرا به درگاه خواند و از آن مرد علوی جويا شد. به او گفتم خونش ریخته‌ام. مهدی مرا به خدا و سر خود سوگند داد و من هم سوگند خوردم. او غلام خود را فرمود تا آن مرد و یاور و پول همراه او را بیاوردند. مات ماندم و توان سخن از من ستانده شد و نمی‌دانستم چه باید گفت. مهدی گفت: ریختن خون تو بر من رواست لیک او را در زندان مطبق بندیش کنی و کس نزد من نام او نیاورد.

مرا در زندان مطبق، بندی کردند و برایم چاهی کردند و در آن افکندند و سالیانی در این چاه بماندم که شمار آن از هوش بدادم و دیده از دست نهادم. یعقوب می‌گوید: از همین رو هنگامی که مرا خواندند تا بر سرور خداگرایان درود فرستم، امیر به من گفت. من کدامین سرور خداگرایان هستم؟ پاسخ دادم: مهدی. او گفت: بخشایش خدا بر او باد. گفتم: پس هادی. گفت: بخشایش خدا بر هادی باد. گفتم: پس رشید. گفت: آری من رشیدم، نیازت را بخواه. گفتم: ماندگاری در مکه، چه، دیگر برای من نه بهره‌ای مانده نه آرزویی، او نیز به من پروانه بداد و من بسوی مکه

روان شدم. یعقوب تنها چند روز در مکه ماند تا خدایش به سوی خود خواند.^۱ یعقوب پیش از زندان رفتن از جایگاه خود به ستوه آمده بود، زیرا پیرامونیان مهدی نزد یعقوب می‌گساردند و یعقوب، مهدی را از می‌گساردن باز می‌داشت و پندش می‌داد و می‌گفت: تو مرا از این روی به وزارت برنگماشتی، و من از این روی با تو همراه نگشتم، آیا پس از گزاردن نمازهای پنجگانه در مزگت آدینه، در کنار تو می‌گسارده می‌شود؟ او آن اندازه بر مهدی سخت گرفت که گفتند:

فَدَعُ عَنْكَ يَعْقُوبَ بْنَ دَاوُدَ جَانِبًا وَ أَقْبِلْ عَلَيَّ صَهْبَاءَ طَيِّبَةَ النَّشْرِ
یعنی: [ای مهدی] یعقوب بن داود را کنار نه و به می‌خوشگوار و خوشبو روی آر.

روزی یعقوب در برابر یکی از درخواستهای مهدی بدو گفت: این کار اسراف است. مهدی در پاسخ گفت: وای بر تو ای یعقوب، اسراف از اسراف نیکوست، و اگر اسراف نمی‌بود پرتوشه از کم توشه باز شناخته نمی‌شد.

یاد چند رویداد

در این سال مهدی راهی جرجان شد و ابویوسف یعقوب بن ابراهیم را به سرپرستی دادگستری آن جا برگزید.
در این سال مهدی فرمود تا با یک استرو و یک شتر میان مکه و مدینه، پیام، آوزد و بُرد کنند [پست]. پیش از آن این کار همگانی نبود.
در این سال، خراسان بر مسیب بن زهیر شورید و مهدی، فضل بن سلیمان طوسی پدر عباس را بر آن جاگماشت و سجستان را نیز به خراسان پیوست، و بفرمود تا تمیم بن سعید بن دَعْلَج به فرمانداری آن جا بنشست.
در همین سال مهدی، داود بن روح بن حاتم و اسماعیل بن مجالد و محمد بن ابویوب مکی و محمد بن طیفور را به گناه زندیقی گرفتار کرد و آنها را از این راه بازگرداند و انگاه راه بر ایشان بازگرداند. او داود را سوی پدرش به بصره فرستاد و او

۱. تاریخ طبری ۶/۱۰، الفخری ص ۱۸۵، البدایة والنهایة ۱۰/۱۴۸.

را فرمود فرزندش را گوش بمالد.

هم در این سال مهدی، ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی بن عبدالله را به فرمانداری مدینه گماشت و عبیدالله بن قثم بر مکه و طائف، فرمان می‌راند. نیز در این سال منصور بن یزید بن منصور از فرمانداری یمن برکنار گشت و عبدالله بن سلیمان ربیع بر جای او نشست.

در همین سال مهدی، عبد صمد بن علی را از زندان رهاوند، و ابراهیم بن یحیی با مردم حج گزارد. فرماندار کوفه، هاشم بن سعید و فرماندار بصره، روح بن حاتم و سرپرست دادگستری آن خالد بن طلّیق، و فرماندار دجله و کسگر و حومه بصره و بحرین و اهواز و فارس و کرمان، معلی وابسته مهدی و فرماندار مصر، ابراهیم بن صالح و فرماندار افریقیه، یزید بن حاتم و فرماندار طبرستان و رویان و جرجان، یحیی خزّشی و فرماندار دناوند و قُومس، فراشه وابسته مهدی و فرماندار ری، سعد وابسته مهدی و فرماندار موصل، احمد بن اسماعیل هاشمی و یا به گمانی موسی بن کعب خنّعمی و سرپرست دادگستری آن علی بن مُسهر بن عُمیر بود. در این سال جنگ تابستانه‌ای در نگرفت، چه، در آن سال در پی آشتی آرامش برقرار بود. در این سال، بشار بن بُرد^۱، سخنسرای نابینا به گناه زندیقی کشته شد. او نابینا زاده شده بود.

در همین سال جَزّاح بن مُلّیح رُوّاسی که پدر وکیع بود رخ در نقاب خاک کشید، چنان که مبارک بن فضاله و حمّاد بن سلمه بصری نیز خرقه تهی کردند. نیز در این سال عبد رحمان اموی خداوندگار اندلس برادرزاده خود مغیره بن ولید بن معاویه بن هشام و هُدّیل بن صَمّیل و سُمره بن جبله را بکشت، زیرا اینها همه با علاء بن حُمید قشیری همداستان شده بودند تا او را براندازند، ولی علاء قشیری آنها را لو داد.

۱. ابن خلکان می‌گوید: بشار بن بُرد بن یرجوخ عقیلی است. در اغانی همگري گسترده او آمده است (۱۵۷/۳). او اهل بصره بود که به بغداد آمده بود و ریشه در طخارستان داشت. بَرّه او زندیقی بود، و آتش را بر خاک برتری می‌داد و ابلیس را در سر نساییدن در برابر آدم، معذور می‌دانست، و همین تک سروده مایه مرگ او شد:

الارض مظلمة و النار مشرقة والنار معبودة مُذْكَانَتِ النَّارِ
یعنی: زمین تار و آتش پُر پرتو است و آتش از آن گاه که آتش بود پرستیده می‌شده.

رویدادهای سال صد و شصت و هفتم هجری

(۷۸۳ میلادی)

در این سال موسی هادی با گروهی انبوه و جنگ‌افزاری بی‌مانند برای نبرد با ونداد هرمز و شروین فرمانداران طبرستان، راهی جرجان شد. مهدی موسی، ابان بن صدقه را به دبیری و محمد بن جمیل را به فرماندهی سپاه و ثقیع وابسته منصور را به پاسداری سرای و علی بن عیسی بن ماهان را به فرماندهی پاسبانان برگماشت. هادی سپاهی برای جنگ با هرمز و شروین گسیل داشت و یزید بن مزید را بر این سپاه فرماندهی بداد. یزید توانست آن دو را محاصره کند.

در این سال عیسی بن موسی در کوفه بمرد، و روح بن حاتم دادیار و گروهی از مردان برجسته را بر مرگ او گواه گرفت. زندگی او به شصت و پنج سال برآمد، و بیست و سه سال جانشین خلیفه بود. پیشتر پیرامون جانشینی و برکناری او سخن گفته آمد.

در این سال مهدی در یافتن زناده بسی کوشید و توانست بر یزید بن فیض دست یابد. او به زندیقی خستو شد و انگاه از زندان گریخت و دیگر بر او دست نیافتند. پیگیر کار زناده عمر کلّوذانی^۱ بود.

در همین سال مهدی، ابو عبیدالله معاویه بن عبیدالله را از سرپرستی دیوان برکنار و ربیع را بر سرکار آورد.

در همین سال بیماری‌ای فراگیر بغداد و بصره را گرفت و مردم، همه به سیاه‌سرفه گرفتار آمدند.

۱. در تاریخ طبری عمر کلوازی آمده که به کلواذ در نزدیکی بغداد منسوب است، میان آن و بغداد یک فرسنگ فاصله است.

هم در این سال ابان بن صدقه، دبیر هادی درگذشت و مهدی فرمود تا ابو خالد حول [چپ چشم] به جای او بنشست.

در این سال مهدی فرمود تا برگستره کعبه و مزگت پیامبر بیافزایند و اتاقهای بسیار در آن راه یافت. سرپرست این ساخت و ساز یقطین بن موسی بود که تا مرگ مهدی همچنان سرپرست بود.

مهدی همچنین فرمود تا مزگت آدینه موصل را نیز بگسترانند و من [نگارنده] خود دیوار نوشته‌ای را در این مزگت دیده‌ام که سال ششصد و سه را نشان می‌دهد و همچنان برجاست.

نیز در همین سال یحییٰ خَرّشی از طبرستان و رویان و پیوستهای آن برکنار شد و عمر بن علاء به جای او نشست، و وابسته مهدی، فراشه فرمانداری جرجان یافت. در این سال در سوم ذی‌الحجه / ۲۷ ژوئن جهان تاریک شد و تا نیمروز همچنان بماند^۱. در آن سال به سبب آشتی، جنگ تابستانه‌ای در نگرفت، و ابراهیم بن یحییٰ بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که فرماندار مدینه بود با مردم حج گزارد و چند روز پس از این حج درگذشت و اسحاق بن عیسیٰ بن علی بر جای او نشست. در همین سال عُقبه بن سَلَم هُنائی را مردی با دشنه بناگاه زخم بزد که در بغداد مُرد.

فرماندار یمن، سلیمان بن یزید حارثی و فرماندار یمامه، عبدالله بن مُصعب زبیری، و سرپرست دادگستری آن عمر بن عثمان تیمی، و فرماندار موصل، احمد بن اسماعیل هاشمی یا به گمانی موسی بن کعب بود، و بر دیگر شهرها همانهایی بودند که نامشان گفته آمد.

در این سال جعفر، احمر ابوشیبه و حسن بن صالح بن حَبّی که دوازده امامی پارسایی بود و سعید بن عبدالله بن عامر تنوخی^۲ و حمّاد بن سَلَمه^۳ و عبد عزیز بن

۱. چنین پیداست که این خورشیدگرفتگی ساعتها به درازا کشیده، و این پدیده در جغرافیای جهان، بسیار کمیاب است - م.

۲. در تاریخ خلیفه بن خیاط ص ۴۳۹ «سعید بن عبدالعزیز تنوخی» آمده است.

۳. نگارنده او را در شمار مردگان سال پیش آورد، ولی خلیفه بن خیاط بر این سال پای می‌فشرد (بنگرید به البدایة و النهایه ۱۵۰/۱۰، شذرات الذهب ۱/۲۶۳).

مسلم درگذشتند.

هم در این سال تازیان بیابانهای بصره، میان یمامه و بحرین، تباهیها کردند و راه زدند و پرده دریدند و نماز به کناری نهادند (از دین برون شدند) و مهدی سپاهی سوی آنها گسیل داشت. این سپاه با آنها ستیزیدند لیک تازیان با پایداری و شکیب، پیروزی از آن خود کردند و بیشترین سپاه گسیل شده را از پای درآوردند و بدین سان بر قرهت آنها فزوده شد و تباهیهایشان دامنه فراختر یافت.

رویدادهای سال صد و شصت و هشتم هجری

(۷۸۴ میلادی)

در رمضان / مارس این سال رومیان پیمان آشتی میان خود و مسلمانان را شکستند. این ماجرا از آغاز تا شکستن پیمان سی و دو ماه به درازا کشید. علی بن سلیمان که فرماندار جزیره و قنسرین بود یزید بن بدر بن بطلال را با سپاهی سوی رومیان گسیل داشت و سپاهیان مسلمان غنیمت‌ها به چنگ آوردند و پیروزی یافتند.

شورش خوارج در موصل

در این سال در سرزمین موصل یکی از خوارج با نام یاسین از قبیله بنی تمیم سر برکشید. سپاهی سوی او راهی موصل شد لیک او آنها را بشکست و بر بیشترین سرزمینهای ربیعه و جزیره چیرگی یافت. گرایش او به اندیشه صالح بن مسرح خارجی بود.

مهدی، ابوهزیره محمد بن قزوح قائد و هرثمه بن اعین وابسته بنی صبه را به جنگ او فرستاد و این دو با یاسین بسی ستیزیدند و او همچنان شکیب ورزید تا سرانجام با شماری از یارانش کشته شد و پیروان دیگر او نیز شکست خوردند.

ناسازگاری ابوأسود در اندلس

در این سال ابوأسود محمد بن یوسف بن عبد رحمان فهری در اندلس شورید.

ماجرای او چنین بود که پس از گریختن پدرش از زندان عبد رحمان در کوردوبا و کشته شدن برادرش عبد رحمان، ابو اسود به زندان افکنده شد. او در زندان مانشگری^۱ کوران می‌کرد و چشم خود برای هیچ چیز نمی‌گشود. او مدت‌ها چنین بود تا آن که عبد رحمان اموی کوری او باور کرد.

در ته زندان سردابی بود که به رودی بزرگ می‌رسید و زندانیان از آن بیرون می‌آمدند تا نیاز خود را از تن شویی گرفته تا جز آن برآورند. پاسبانان ابو اسود را که خود را کور می‌نمایند به حال خود رها می‌کردند. او هرگاه از کنار این رود به زندان بازمی‌گشت چنین می‌گفت: چه کسی این کور را به جای خود ره می‌نماید؟

او غلامی داشت که در کنار رود با او سخن می‌گفت و این کار بر او خرده گرفته نمی‌شد. روزی با این غلام زمان‌بندی کرد تا برای او اسبی آورد، و بدین سان در حالی که غلام آمدن او را می‌بوسید شناکنان از رود بگذشت و خویش به تولدو رساند و مردم بسیاری پیرامون او گرد آمدند. او برای جنگ با عبد رحمان بازگشت. دو سپاه در وادی احمر قسطلونه (کاستلون) به روبرویی برخاستند و جنگی جانانه در گرفت. ابو اسود شکست خورد و چهار هزار تن از یاران او جز گروهی که در رود، غرقاب شدند از دم تیغ گذشتند. عبد رحمان اموی در پی او رفت و به هر که می‌رسید خونش می‌ریخت تا آن که ابو اسود به دژ رباح رسید و باز نیرو گرد آورد و باز در سال ۱۶۹ / ۷۸۵ م به جنگ با عبد رحمان اموی روی آورد. او چون به پیشروان سپاه عبد رحمان رسید با یارانش گریخت. در این میان خانواده او گرفتار آمد و بیشتر مردانش در خون خود غلتیدند ولی او تا سال ۱۷۰ / ۷۸۶ م همچنان زنده بود تا سرانجام در یکی از روستاهای حومه تولدو بمرد.

پس از او برادرش قاسم سر برآورد و گروهی سترگ گرد آورد و عبد رحمان به جنگ با او شتافت و او بدون گرفتن زنهار نزد عبد رحمان بیامد و او هم در جا بکشتش^۲.

۱. مانشگری: تقلید. ۲. ابن خلدون ۴/۱۲۴.

یاد چند رویداد

در این سال شیلون پادشاه جلیقیّه (گالیسیا) درگذشت و اذفونش (آلفونسو) را در جای او نشانندند. مورگات بر او شورید و او را بکشت، و این چنین رشته کارهاشان از هم گسسته شد. فرماندار عبد رحمان در تولدو به جلیقیّه لشکر کشید و کشت و غنیمت‌ها ستاند و در بند کرد و بی آن که زخمی خورد بازگشت.

در همین سال ابو قاسم بن واسول فرمانروای خوارج صُفریه در سَجلماسه^۱ [مراکش کنونی] ناگهان هنگام گزاردن نماز شام قالب تهی کرد. فرمانروایی او دوازده سال و یک ماه به درازا کشید و پس از او پسرش الیاس بر تخت پدر نشست. هم در این سال مهدی، سعید حَرشی را با چهل هزار سپاه به طبرستان گسیل داشت.

در همین سال عمر کلوذانی عهده‌دار پیگیری زنادقه درگذشت و محمد بن عیسی بن حمدویه به جای وی نشست و از گروه زنادقه بسیاری را به خاک و خون کشید.

در این سال علی بن مهدی که «ابن ریطه» می‌خواندندش با مردم حج گزارد. نیز در این سال یحیی بن سلمه بن کَهِیل و عبیدالله بن حسن عنبری سرپرست دادگستری بصره و مندلی بن علی و محمد بن عبدالله بن علائه بن علقمه قاضی و حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب همگی درگذشتند. منصور، حسن بن زید را پنج سال به فرمانداری مدینه برگماشته و انگاه او را برکنار کرد و در بغداد به زندان افکند و دارایش ستاند. چون مهدی بر تخت پدر نشست او را از زندان بیرون آورد و دارایش بدو بازگرداند. او بخشنده بود لیک از خاندانش بریده به منصور پیوسته بود. در همین سال بشر بن ربیع و عبثر بن قاسم بمردند.

[واژه تازه پدید]

عَبْثَر: به فتح عین و بای تک نقطه‌ای و ثاء سه نقطه.

1. Sejelmasa.

رویدادهای سال صد و شصت و نهم هجری

(۷۸۵ میلادی)

ماجرای مرگ مهدی

در این سال مهدی، ابو عبدالله محمد بن عبدالله منصور در ماسَبَدان درگذشت. انگیزه در آمدن مهدی بدان جا آهنگ او به برکناری پسرش موسی هادی از ولیعهدی و گرفتن بیعت برای رشید به سان ولیعهد و پیشی دادن او بر هادی بود. از همین رو پیکی نزد هادی که در جرجان بود فرستاد و او را از آهنگ خویش آگاهاند و به درگاهش فرا خواند، ولی هادی پیک را تازیانه زد و از آمدن، خویشتن بداشت. مهدی در پی هادی راه افتاد و چون به ماسَبَدان رسید خوراکی خورد و انگاه برای خواب به خوابگاه رفت و سفارش کرد تا خود بیدار نشده کس خواب او را نیاشوبد. او به خوابگاه رفت و در بستر خفت و یارانش نیز خفتند که ناگاه با صدای شیون مهدی از بستر جهیدند و با شتاب بر بستر او رسیدند. مهدی گفت: مردی بر در ایستاده بود و این سروده‌ها را می خواند:

كَأَنِّي بِهَذَا الْقَصْرِ قَدْ بَادَ أَهْلُهُ وَ أَوْحَسَ مِنْهُ رَيْعُهُ وَ مَنَازِلُهُ
وَ ضَارَ عَمِيدُ الْقَوْمِ مِنْ بَعْدِ بَهْجَةٍ وَ مُلْكِي إِلَى قَبْرِ عَلَيْهِ جَنَادِلُهُ
فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا ذِكْرُهُ وَ حَدِيثُهُ تُنَادِي عَلَيْهِ مُعُولَاتٍ حَلَالِلُهُ^۱

یعنی: گویی باشندگان این کوشک از میان رفته‌اند و جای جای این کوشک از

۱. این سروده‌ها در تاریخ طبری ۱۲/۱۰، تاریخ یعقوبی ۴۰۲/۲، مروج الذهب ۳/۳۹۵ آمده است.

خود هراسان است، و پیشوای مردم پس از شادی و شهرباری به گوری رفته است که سنگ بر آن سنگینی می‌کند، و جز یاد و فرگفت او نمانده است که همسرانش ناله کنان آن را زمزمه می‌کنند.

او ده روز پس از این ماجرا زنده بود که مُرد. در چگونگی مرگ او ناسازگاری دیده می‌شود. گفته‌اند که او شکار می‌کرد و سگهای شکاریش آهویی را پی گرفتند، و آن آهو به خرابه‌ای پناه برد و سگان در پس او وانگاه سواران به آن بیغوله درآمدند، و مهدی خود آهنگ درآمدن داشت که در این بیغوله پشتش شکاند و همین جانش ستاند. نیز گفته‌اند: کنیزی از کنیزکان او سبویی شرنگ‌آلود برای و سنی^۱ خود فرستاد و مهدی از آن بخورد و کنیزک از آگاهانیدن مهدی هراسید و او در دم کالبد تهی کرد. چنان که گفته‌اند: حسنه، کنیزک او گلابی‌ای را به کنیزی دیگر ارمغان کرد که مهدی بدو روی نداشت. او این گلابی را که زیباترین می‌نمود شرنگ‌آلود و از پیش چشم مهدی گذراند و مهدی که گلابی دوست می‌داشت آن را در خواست، و بدین سان گلابی شرنگ‌آلود را بخورد و همین که آن را فروداد فریاد وای وای سر برداد. آن کنیزک صدای او شنید و همچنان که بر چهره خود تپانچه می‌نواخت و زار می‌زد چنین می‌گفت: خواستم تنها از آن من باشی لیک از پایت در آوردم. مهدی در همان روز بمرد، و حسنه نیز بازگشت و پرچم سیاه بر فراز خانه‌اش برافراشت. ابوالعتاهیه در این باره چنین سروده:

رُحْنٌ فِي الْوَشْيِ وَ أَقْبَدُ	نَ عَلَيْهِنَ الْمُسُوخُ
كُلُّ نَطَاحٍ مِنَ الدُّدِ	سِا لَهُ يَوْمَ نَطُوخُ
لَسْتُ بِالْبَاقِيِّ وَ لَوْ عَمَّ	رَتُّ مَا عُمَّرَ نُوخُ
فَعَلَى نَفْسِكَ تُخِ إِنَّ	كُنْتُ لِأَجْدِ تَنُوخُ

یعنی: با زر و زیور رفتند و با جامه سیاه باز می‌آیند، هر ناآرامی [شاخ‌زننده] در دنیا روزگاری خواهد دید ناآرام [شاخ‌زننده]، تو پاینده نخواهی بود اگرچه به اندازه

نوح زنده باشی و اگر ناگزیر از موبیدن هستی پس بر خود مویه کن.

مرگ او در بیست و دوم محرم / ۱۳ اکتبر پیش آمد و ده سال و یک ماه یا به گمانی ده سال و چهل و نه روز فرمانروایی کرد، و چهل و سه بهار از زندگی او گذشته بود که رخ در نقاب خاک کشید، و زیر همان درخت گردویی در خاک آرمید که در سایه اش می‌لمید. پسرش رشید بر نعش او نماز گزارد. او سفیدرو و کشیده بود. نیز گفته‌اند گندمگون بوده در یک چشمش لگه‌ای سفید دیده می‌شده است.

چند شیوه از رفتار مهدی

هرگاه مهدی برای دادخواهی می‌نشست داوران را نزد خود می‌خواند و می‌گفت: همین بس که داددهندگی من به مردم بر پایه شرم از این داوران باشد. مهدی یکی از سالاران خود را بارها نکوهید و بدو گفت: گناه تا به کجا؟ آن سالار در پاسخ گفت: هماره ما تباهی کنیم و خدا امیر را هماره پاینده دارد تا گناه ما ببخشاید. مهدی از او شرم کرد و این سخن او را خوش آمد.

مِسُور بن مُساور می‌گوید: کارگزار مهدی به من ستم کرد و زمینی از من ستاند. من نامه‌ای به دادخواهی برای مهدی نوشتم. نامه آن گاه بدو رسید که عمویش عبّاس و محمّد بن علائه و عافیة دادیار نزد او بودند. مهدی مرا نزد خود خواند و از چگونگی کارم پرسید، و من پرسش او پاسخ گفتم. او گفت: آیا به داوری یکی از این دو خشنودی؟ گفتم: آری. مرا آن اندازه به خود نزدیک کرد که به بستر او رسیدم. یکی از آن دو تن کار مرا وا رسید و به مهدی گفت: ای سرور خداگرایان زمین را بدو بازگردان. مهدی گفت: چنین کنم. عموی او عبّاس گفت: به خدا سوگند ارزندگی این نشست برای من بیش از بیست هزار هزار درهم است.

روزی مهدی همراه وابسته خود عمر بن ربیع برای گردش بیرون رفت. آن دو در پی شکار از سپاه دور افتادند. مهدی را گرسنگی گرفت، به ربیع گفت: آیا خوراکی برای خوردن داری؟ بدو گفت: کوخی را می‌بینم، پس آهنگ آن کوخ کردند. مردی نبطی در آن زندگی می‌کرد. او چند مستی سبزی داشت. بر او درود فرستادند و او

هم درود آنها را پاسخ گفت. گفتند: آیا نزد تو خوراکی یافت می‌شود؟ گفت: ماهیانه‌هایی دارم از گونه ماهی اُشنه^۱، نان جو نیز دارم. مهدی گفت: اگر روغن هم داشته باشی دیگر کاستی نداری. گفت: آری دارم، تره نیز هست. آن مرد نبطی خوراکیها را نزد آن دو آورد و آنان چندان خوردند که سیر شدند. مهدی به عمر بن ربیع گفت: در این باره شعری بسرای، و ربیع چنین سرود:

إِنَّ مَنْ يُطْعِمُ الرَّيْثَاءَ بِالزَّيْتِ وَ خَيْرَ الشَّعِيرِ بِالكَرَاثِ
لَحَقِيقٌ بِصَنْعَةٍ أَوْ بِثَنَّتَيْهِ نِ لِسْوَةِ الصَّنِيعِ أَوْ بِثَلَاثِ

یعنی: هر که خوراک ماهیانه و روغن و نان جو و تره پیش آورد شایسته دو یا سه ضربه برای چنین بدکرداری است.

مهدی گفت: بد سرودی، باید می‌گفتی:

لَحَقِيقٌ بِسَدْرَةٍ أَوْ بِثَنَّتَيْهِ مِنْ لِحْسَنِ الصَّنِيعِ أَوْ بِثَلَاثِ

شایسته دو یا سه همیان زر برای چنین نیکوکاری است.

سپاه با خزانه و خدمتگزاران از راه رسیدند و مهدی فرمود تا سه همیان زر بدان نبطی دهند و آن گاه از آن جا رفتند.

حسن و صیف می‌گویند: در روزگار مهدی بادی سخت بر ما وزیدن گرفت، چندان که گمانمان بزد این باد ما را به رستخیز می‌کشاند. من در پی مهدی بیرون آمدم، او را یافتم که چهره بر خاک سوده می‌گوید: خدایا! اُمَّتِ مُحَمَّدٍ نِگَاهِ دَارِ، خدایا! با از میان بردن ما دشمنانمان شاد مفرما، بار خدایا! اگر جهان را به گناه من گرفتار کرده‌ای، هان این موی پیشانی من است که در دست توست. و صیف می‌گویند: لختی بیش نگذشت که باد آرام گرفت و پریشانی ما از میان برفت.^۲

چون گاه مردن قاسم بن مُجَاشِعِ تمیمی مروزی فرا رسید وصیت‌نامه خود به مهدی چنین نوشت: «خدا و فرشتگان و دانشوران گواهی دهند که ایزدی جز او

1. Sardine.

۲. بدون گمان گاه فرو نشستن این باد و گاه نیایش مهدی بی‌هیچ پیوندی با هم راست آمده است - م.

نیست»^۱، قاسم نیز بدان گواهی می‌دهد، چنان‌که گواهی می‌دهد محمد بنده و پیامبر او و علی بن ابی طالب جانشین او در پیشوایی است. پس از مرگ او وصیت‌نامه‌اش را به مهدی دادند، او چون به بند پایانی این وصیت‌نامه رسید آن را به کناری بیانداخت و دیگر بدان ننگریست.

ربیع می‌گوید: مهدی را دیدم که در شبی مهتابی در تالار نماز می‌گزارد، چندان که نمی‌دانستم آیا او زیباتر است یا تالار یا ماه یا جامه او. او این آیه را می‌خواند: «پس ای چندچهرگان امید آن بسته‌اید که چون برگشتید در زمین تباهی کنید و خویشیهاتان را بگسلید»^۲.

او می‌گوید: نمازش را به پایان رساند و رو به من کرد و گفت: ای ربیع! گفتم فرمانبرم. گفت: موسی را نزد من آور. با خود اندیشیدم موسی کیست؟ پسرش یا موسی فرزند جعفر که بندی من است؟ همچنان می‌اندیشیدم که با خود گفتم ناگزیر باید موسی فرزند جعفر باشد، پس او را به درگاه آوردم. مهدی نمازش گسست و گفت: ای موسی! این آیه را که می‌خواندم ترسیدم مباد که پیوند خویشی گسسته باشم، پس دلم آسوده بدار که بر من سر نخواهی کشید. موسی نیز پذیرفت و مهدی او را رهاند.

محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابوطالب می‌گوید: در پایانه‌های فرمانروایی بنی‌امیه در خواب دیدم که گویی به مزگت پیامبر (ص) درآمده‌ام. سر که بلند کردم بر رُخبام^۳ مزگت این نبشته بدیدم: از فرمانهای سرور خداگرایان ولید بن عبد ملک. ناگاه سروشی آوا داد: این نبشته زدوده می‌شود و مردی از پوران هاشم نام خود جای آن نویسد که محمد خوانندش. گفتم: من از پوران هاشم هستم و محمد می‌خوانندم. او فرزند کیست؟ سروش آوا داد: فرزند عبدالله. گفتم: من نیز فرزند عبدالله‌ام. پرسیدم: عبدالله فرزند کیست؟ آواز رسید: فرزند محمد. گفتم: من نیز از پشت محمدم. او فرزند کیست؟ آوا رسید: فرزند علی. گفتم: من نیز از تخمه علی‌ام. او فرزند کیست؟ سروش گفت: فرزند عبدالله. گفتم: من

۱. آل عمران، ۱۸؛ شَهْدَاةُ اللَّهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ.

۲. محمد / ۲۲؛ فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطُّوا أَرْحَامَكُمْ.

۳. رُخْبَام: کتیبه.

هم که چنین ام، او فرزند کیست؟ گفت: پور عباس. اگر این سروش نام عباس نیاورده بود دیگر دو دل نبودم همویم که بر تخت خواهد نشست.

او می‌گوید: در آن روزگار این سخن با دوستان بگفتم. هنوز هیچ یک مهدی را نمی‌شناختیم. او بر سرکار آمد و روزی به مزگت پیامبر (ص) برفت و سر خویش که بلند کرد نام ولید بدید. گفت: نام ولید را تا به امروز همچنان در این جا می‌بینم. فرمود تا چهارپایه‌ای آوردند و در سرای مزگت بنشست و گفت: از این جا برون نروم تا نام او بزدايید و نام من جای او آرید و چنین شد.

شبی مهدی گرد کعبه می‌گردید که ناله زنی بادیه‌نشین را شنید که می‌گفت: کسان مرا تنگدستی رسیده و چشمه‌هاشان خشکیده و کمرهاشان زیر بار وام خمیده و روزگاران، ایشان را گزیده و مردهاشان تکیده و داراییهاشان پریده و زن و فرزندشان پرشماره گردیده است. در راه ماندگان و از پای افتادگان و از سوی خدا و رسول وصیت شدگان هستیم، آیا کس مرا به نیکی فرماید تا خدا او را در این راه (سفر) نگه دارد و خانواده‌اش را از هرگزندی برهاند. مهدی فرمود پانصد درهم به او ارمغان کردند.

مهدی می‌گوید: هیچ کس چنان به من نزدیک نشد که نیکوکاری گذشته مرا به یادم آورد و با چنگ زدن به این ابزار به نیکی دوباره دست یابد. خودداری و افسینیان از بخشش، گسستن سپاس نخستینان را در پی دارد. بشار بن برد، صالح بن داود، برادر یعقوب را هنگام فرمانداری بصره این گونه نکوهید:

هُم حَمَلُوا فَوْقَ الْمَنَابِرِ ضَالِحًا اخَاكَ فَضَجَّتْ مِنْ اخِيكَ الْمَنَابِرُ
یعنی: آنها صالح برادر تو را بر منبرها فراز بردند و منبرها از برادر تو به ستوه آمدند.

گزارش این نکوهش به یعقوب رسید. او نزد مهدی رفت و گفت: این کوره‌نبازگیر (مشرک) سرور خداگرایان را نکوهیده. مهدی گفت: او چه سروده است؟ یعقوب گفت: سرور خداگرایان پوزش مرا از خواندن آن بپذیرد. مهدی پای فشرد و یعقوب چنین خواند.

خَلِيفَةٌ يَزُنِي بِعَمَاتِهِ يَلْعَبُ بِالذَّبُوقِ وَالصُّوَلَجَانُ

أَبْدَلْنَا اللَّهَ بِهِ غَيْرَهُ وَدَسَّ مُوسَىٰ فِي جِرَالِ الْخَيْزُرَانِ

یعنی: خلیفه با عمه‌های خود همبستر می‌شود در حالی که با گرز و چوگان سرگرم است. خدا جای او جز او را به ما دهد و موسی را به همان جای خیزران بچپاند که از آن برون آمده.

مهدی پیک در پی بشار فرستاد و یعقوب هراسید که مباد بشار او را بستاید و مهدی از گناه او درگذرد و از همین رو کس فرستاد تا او را در حمامه در آب فرو برد. یاقوته^۱ دختر مهدی بمرد. او چنان شیفته دخترش بود که دوری او را شکیب نمی‌یارسست و جامه پسران بر او می‌پوشاند و همیشه همراه خود داشت.

چون او مرد مهدی فرمود تا هیچ کس را جلو نگیرند. همه مردم برای اندوه گساری به درگاه درمی‌آمدند. تمامی آیندگان همداستان بودند که سوگی رساتر و کوتاه‌تر از سوگ شیبیب بن سبیه گفته نیامد. او چنین گفت:

«ای سرور خدا گرایان! آنچه نزد خداست نیکتر و پاداش خدا برای تو نیکوتر است. از خدا خواهانم به غمزدگی و آشوبت گرفتار نکند و بر سوگی که تو را رسیده پاداشت رساند و راه شکیب بنماید و این گزند، از رخت نگذارد و نعمت از تو نزداید و در خورترین رویداد برای شکیب همان است که رهرو نتواند از آن باز آید.»

یاد خلافت هادی

در همان روزی که مهدی بمرد برای فرزندش موسی هادی بیعت ستانده شد. او در این هنگام در جرجان با طبرستانیان می‌جنگید، و گاه مرگ مهدی، رشید همراه او در ماسبذان بود. وابستگان و فرماندهان نزد او آمدند و گفتند: آگاهی سپاه از مرگ مهدی می‌تواند شوریدن در پی داشته باشد، بدین سان نکوتر آن است که فرمان بازگشت بدیشان دهیم تا جنازه مهدی را در بغداد به خاک سپریم.

هارون گفت: ابویحیی بن خالد را نزد من بخوانید. یحیی حومه مراکش را از انبار

۱. نام دختر مهدی «بانوچه» بوده که مصغر بانوست و نامی ایرانی است، ولی چون رونوشت نویسان دریافتی از این نام نداشته‌اند آن را چنین آورده‌اند که بی‌گمان نادرست است - م.

گرفته تا افریقیه که زیر فرمان رشید بود می‌گرداند. یحیی را نزد رشید آوردند. هارون بدو گفت: تو در باره گزارش این گروه چه می‌اندیشی؟ و گزارش را به آگاهی یحیی رساند. یحیی گفت: من این گام را استوار نمی‌بینم، چه، چنین رویدادی پنهان نمی‌تواند ماند، و اگر سپاهیان از آن آگاهی یابند چه بسا جنازه را برگیرند و تا گرفتن حقوق سه ساله یا بیشتر بازش نگردانند، و در این راه زور به کار زنند و شوریدن در پی گیرند. من بهتر آن می‌بینم که آن به خدا پیوسته را همین جا به خاک سپریم، و نصیر را همراه انگشتی و عصای خلافت سوی سرور خدا گرایان هادی گسیل داری تا از سوی تو اندوهش گسارد و نیز خلافتش را خجسته شمارد. مردم نیز از بیرون آمدن او نگران نخواهند شد، زیرا او صاحب برید آن جاست. بفرمای تا به هر یک از سربازان که از تو پیروی کند دوست درهم بپردازند، و آنان را به بازگشت فرا خوانند، چه، این گروه، گرایشی جز به خانواده خود ندارند.

او نیز چنین کرد. چون سربازان دوست درهم را ستانند فریاد بغداد، بغداد سر دادند، و با شتاب سوی آن روان شدند، و چون بدان جا رسیدند و گزارش مرگ مهدی شنیدند بر در خانه ربیع یورش بردند و آن را بسوزاندند و دریندیان را رهانیدند و مواجب خود طلبیدند.

چون رشید به بغداد رسید، خیزران [مادر هادی] سوی ربیع و یحیی بن خالد فرستاد و از آن دو درخواست در این باره با یکدیگر رای زنند. ربیع به دیدار خیزران رفت ولی یحیی بر پایه هراس از غیرت هادی از دیدار او سر باز زد، و درهم و دینار چندان گرد آورد تا مواجب دو ساله هر سرباز را بپردازد و بدین سان سربازان بر جای خود نشستند. هادی نامه‌ای به ربیع نوشت و او را [برای رفتن به دیدار مادرش] از کشتن هراساند. او نامه‌ای هم به یحیی نوشت و از او سپاس گزارد و فرمودش تا پیشکاری هارون بپذیرد.

ربیع، یحیی را دوست می‌داشت و او را اُستوان خود می‌پنداشت. پس هراس خود را از هادی با او در میان نهاد. یحیی به او پیشنهاد کرد فرزندش فضل را به همراه ارمغانها و پیشکشها سوی هادی روان کند تا بر سر راه بدو رسد و از او پوزش خواهد. ربیع نیز چنین کرد و هادی از او خشنود شد.

ربیع با یحیی بن خالد همیاری کرد و در بغداد برای هادی بیعت ستانند، و

رشید گزارش مرگ مهدی و بیعت هادی را به جای جای سرزمین‌های اسلامی برساند. نصیر وصیف به جرجان رفت و گزارش مرگ مهدی و بیعت برای هادی را به آگاهی او رساند. هادی همه را فرمود تا راه بغداد در پیش گیرند و خود چنان با صاحب برید به شتاب ره سپرد که بیست روزه به بغداد رسید و در دم ربیع را به وزارت برگماشت. در همین سال ربیع بمرد.

در همین سال بود که مهدی در پیگرد زنادقه بسی کوشید، و گروهی از آنها را که یکی نیز علی بن یقطین بود در خون خود غلتاند، نیز یعقوب بن فضل بن عبد رحمان بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد مُطَلَب در این میان جان باخت. چگونگی مرگ او چنین بود که به درگاه مهدیش آوردند و او به زندیقی خستو شد. مهدی گفت: اگر آنچه می‌گویی درست باشد شایسته آن بُود که به محمد (ص) تعصب ورزی، و اگر محمد نبود تو که بودی! هان به خدا سوگند حتی اگر با خود پیمان می‌بستم تنی از هاشمیان را نکشم باز تو را می‌کشتم. مهدی در وصیت‌نامه‌اش به هادی آورده بود که: تو را سوگند می‌دهم که اگر بر این تخت برنشستی هر آینه از خون او مگذر، وانگاه در زندان بندیش کرد، و چون مهدی بمرد هادی خون او ریخت. نیز مهدی در وصیت‌نامه خود از هادی خواسته بود فرزندانِ داود بن علی بن عبدالله بن عباس را که زندیق بودند از دم تیغ بگذرانند. او در زندان پیش از مهدی جان داد.

چون یعقوب کشته شد فرزندان او را بر هادی درآوردند و دخترش فاطمه خستو شد که از پدرش باردار است، پس دخترک را چنان ترساندند که از ترس قالب تهی کرد.

رخ نمودن حسین بن علی بن حسن

در این سال حسین بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب در مدینه رخ نمود. او همان کشته فح به نزدیکی مکه است.

انگیزه این جنبش آن بود که هادی، عمر بن عبد عزیز بن عبدالله بن عمر بن خطاب را به فرمانداری مدینه برگماشت. چون عمر بر آن جا فرمانداری یافت

ابوزفت حسن بن محمد بن عبدالله بن حسن و مسلم بن جندب شاعر هذلی و عمر بن سلام وابسته آل عمر را به گناه می‌گساری بگرفت و تازیانه‌شان زد و ریسمانی بر گردن آنها آویخت و در مدینه گرداند. حسین بن علی نزد عمر رفت و بدو گفت: تو به گناه می‌گساری آنها را زدی و نمی‌باید می‌زدی، چه، مردم عراق گساردن می‌را روا می‌دانند، اینک بگو چرا آنها را در شهر گرداندی؟ عمر فرمود تا آنها را بازگردانند و در زندانشان افکنند.

حسین بن علی و یحیی بن عبدالله بن حسن به پایندان، حسن بن محمد را از زندان به در آوردند. شماری دیگر از خاندان ابوطالب نیز برخی دیگر را پایندان کردند. زندانیان آزاد شده همه روز باید خویش می‌نمودند. حسن بن محمد، دوزخ خویش ننمود. عمر، حسین بن علی و یحیی بن عبدالله [ضامنان] را فرا خواند و پیرامون حسن بن محمد از آنها پرسش کرد، و بر آن دو سخت گرفت. یحیی سوگند خورد به بستر نرود مگر آنکه در خانه عمر را بگوید و گوید حسن را آورده‌ام.

چون این دو از نزد عمر بیرون آمدند حسین به یحیی گفت: خدا را به پاکی یاد می‌کنم! چه چیز تو را به این کار واداشت؟ حسن را از کجا خواهی یافت؟ برای او سوگندی خوردی که بر آوردنش نتوانی. یحیی در پاسخ گفت: به خدا به بستر نخواهم رفت تا در خانه او را با شمشیر بگویم. حسین به او گفت: این، رشته پیمان ما و یارانمان را می‌گسلاند.

آنها با هم پیمان بسته بودند به گاه حج در منی و مکه گرد هم آیند و سر برکشند. یحیی گفت: من نیز این پیمان بسته‌ام. آن دو همان شب برفتند و در پایان شب سر بر کشیدند. یحیی در خانه عمر کوفت لیک او را نیافت. هنگام بامداد همگی بیامدند و مزگت مدینه فرو گرفتند. پس چون حسین نماز بام گزارد مردم نزدش گرد آمدند و بر پایه کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) با او بیعت بستند. در این هنگام خالد بریدی با دویست سرباز بیامد و عمر به همراه وزیر بن اسحاق ازرق و محمد بن واقد شزوی با مردمان بسیاری بیامدند. خالد به گروه یحیی نزدیک شد. یحیی و ادریس و فرزند عبدالله بن حسن برخاستند. یحیی با یک ضربه شمشیر دماغ خالد بیانداخت و ادریس از پشت یحیی بیرون جهید و با ضربه دیگری خالد را در خون خود غلتاند و هر دو او را کشتند و یاران او شکستند. عمر به پیرامون آبادی در آمد و یاران حسین

بر او تاختند و همگیشان را شکستند و گنجخانه را به یغما بردند. در آن جا بیش از ده هزار دینار یا به گمانی هفتاد هزار دینار بود که میان مردم پخش شد. مردم مدینه دروازه‌ها را بستند.

چون فردای آن روز برسید پیروان بنی عبّاس بر آنها شوریدند و به نبردشان برخاستند و هر دو گروه زخمها خوردند و تا نیمروز همچنان شمشیرها در فراز و فرود بود. با رسیدن نیمروز هر دو سپاه پراکنده شدند. فردای آن روز مبارک ترکی که از حج بازمی‌گشت نزد پیروان بنی عبّاس آمد و به همراه ایشان تا نیمروز جنگی جانانه کرد، وانگاه هر دو سپاه پراکندند و یاران حسین به مزگت پس آمدند، و مبارک با مردم سررسید گذاشت تا ستیز از نو گیرند. همین که یاران مبارک از او چشم زان سو کردند بر شتر خود جهید و راه سپرد، و مردم در پی او روان شدند لیک نشانی از او نیافتند، و جنگ نیمه آتشی را تا شام پی گرفتند وانگاه بازگشتند.

گفته‌اند مبارک، پیک در پی حسین فرستاد و بدو گفت: به خدای سوگند، اگر از آسمان به زیر فرو افتم و پیکرم خوراک لاشه خوران شود برای من بسی آسانتر از آن باشد که خاری پای تو بخلد یا مویی از تو کنده شود لیک باید مرا معذور بداری. بر من شبیخون بزن تا من شکست خورم. او حسن را سوی مبارک فرستاد. آنها چون نزدیک اردوگاه مبارک رسیدند بانگ تکبیر برآوردند و هیاهو کردند و بدین سان مبارک و یارانش شکستند.

حسین و یارانش چند روزی ساز و برگ فرا پیش آوردند. ماندگاری آنها در مدینه یازده روز به درازا کشد وانگاه در بیست و چهارم ذی‌قعدة / ۲۸ مه از مدینه برون شدند. چون آنها پای از مزگت بیرون نهادند مردم بدان جا رفتند و استخوانهای پس مانده خوراک و دیگر پلشتیهای آنها را در مزگت دیدند و برایشان نفرینها کردند. چون حسین آهنگ برون شد از مدینه کرد گفت: ای مردم مدینه! خدای به شما نیکی مدهاد. مردم نیز گفتند: خدای نه نیکیت ببخشد، نه باز سوی ما رهن نماید. یاران او ناگزیر در مزگت، شکم تهی می‌کردند که مردم مدینه آن جا را آبشوی کردند. روزی که حسین به مکه در آمد بانگ برآورد که: هر برده‌ای به گروه ما درآید آزادگی یابد، و بدین سان بردگان بسیاری بدو پیوستند. گزارش به هادی رسید. در آن سال مردانی از خاندان او حج می‌گزارند که از شمار ایشان بود: سلیمان بن

منصور، محمد بن سلیمان بن علی، عباس بن محمد بن علی و موسی و اسماعیل دو فرزند عیسی بن موسی. هادی به محمد بن سلیمان نامه‌ای نگاشت و او را به فرماندهی جنگ برگماشت. او از هراس راهزنان نیرو و جنگ‌افزار بسنده با خود برگرفته بود. آنها در وادی «طوی» گرد آمدند، ولی از آن روی که برای عمره، احرام بسته بودند برای طواف و سعی به مکه آمدند، و چون از عمره به در آمدند دوباره راهی طوی شدند و در آن جا اردو زدند، و پیروان، وابستگان و فرماندهانی که در آن حج می‌گزارند بدیشان پیوستند.

دو سپاه در روز «ترویه» [هشتم ذی‌حجه] به روبرویی برخاستند. یاران حسین در هم شکستند و گروهی از ایشان کشته شدند یا زخم برداشتند، و محمد بن سلیمان و همراهیان او بدون آگاهی از حسین به مکه بازگشتند. چون آنها به وادی طوی رسیدند مردی از خراسانیان بدیشان رسید در حالی که فریاد می‌زد: مژده، مژده، این سر حسین است. پس چون سر را پیش آورد زخمی ژرف بر پیشانی و زخمی دیگر بر پشت داشت. همه آیندگان زنهار می‌طلبیدند. حسن بن محمد بن عبدالله (ابوزفت) پشت محمد بن سلیمان و عباس بن محمد [در میان زنهار خواهان] ایستاده بود. موسی بن عیسی و عبدالله بن عباس بن محمد او را بگرفتند و خونس ریختند. محمد بن سلیمان بر این کار، سخت خشمگین شد و سرکشتگان را برگرفت. شمار این سرها از صد می‌گذشت و سر حسن^۱ بن محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی در میان آنها بود. خواهر حسین هم که به زینب دختر سلیمان سپرده شده بود در میان بندیان بود. شکست‌خوردگان با حاجیان در هم آمیختند. شش بندی را به درگاه هارون آوردند که خون برخی را ریزاند و گروهی را رهاند، و بر موسی بن عیسی خشم گرفت که چگونه خون حسن^۲ بن محمد را ریخته. هادی دارایی‌های او را ستاند و این دارایی‌ها تا گاه مرگ هادی همچنان در دست او بود. هادی بر مبارک ترکی نیز خشم گرفت و دارایی‌های او را نیز ستاند و او

۱. در تاریخ طبری آمده است: سلیمان بن عبدالله (بنگرید به مروج الذهب ۴۰۰/۳ که چگونگی کشته شدن سلیمان و حسن بن محمد پس از در بند شدنشان آمده است. تاریخ ابوالفدا ۱۱/۲).

۲. در تاریخ ابوالفدا ۱۱/۲ و مروج الذهب ۴۰۰/۳ حسین بن علی بن حسین آمده است.

را مهتر اسبان گرداند و همچنان بود تا هادی بمرد.

از گروه شکست خوردگان ادریس^۱ بن عبدالله بن حسن بن منصور از شیعیان بگریخت و به مصر رفت. صاحب برید آن واضح وابسته صالح بن منصور از شیعیان علی (ع) بود. او ادریس را با پیک به مغرب رساند و در طنجه (تائزه) در شهر «ولیله» جای گرفت، و بربرهای آن جا پذیرفتندش. هادی سر از تن واضح جدا کرد و به چارمیخ کشاندش.

گفته‌اند: رشید او را بکشت، بدین سان که شَمَاح یمامی^۲ وابسته مهدی را پنهانی به سوی ادریس فرستاد و شَمَاح چنان وانمود که از پیروان ادریس است. شَمَاح او را بس بزرگ می‌داشت و بر خویش برمی‌گزید، و بدین سان ادریس بدو گرایید و در خانه خود جایش داد. روزی ادریس از درد دندان می‌نالید و شَمَاح برای او دارویی پیچید و در آن شرنگی نهاد و به او گفت تا هنگام سپیده‌دم، آن دارو را بر دندان خویش نهاد. ادریس دارو از او بگرفت و شَمَاح بگریخت. ادریس همین که دارو را بر دندان نهاد جان از کف گذازد، و رشید، شَمَاح را به صاحب بریدی مصر برگماشت. چون ادریس بن عبدالله درگذشت فرزندش ادریس بن ادریس به جای پدر نشست و فرزندان او همچنان مغرب را در دست داشتند و بر سر به دست گرفتن اندلس با بنی امیه همواره در کشاکش بودند. و گزارش اینها همه به خواست خدا گفته خواهد آمد..

سرهای بریده را به درگاه هادی بردند. چون سر حسین در برابر هادی نهادند گفت: گویی سر طاغوتی از طاغوتها را برایم ارمغان آورده‌اید. کمترین کیفر شما این است که از پاداش بی بهره‌تان کنم، و بدیشان پاداشی نداد. حسین مردی دلاور و بخشنده بود که چون نزد مهدی آمد بدو چهل هزار دینار ارمغان کرد و او همه را میان مردم بغداد و کوفه بخشید، و چنان از کوفه بیرون رفت که تنها جامه‌اش پوستینی بود بی هیچ زیر جامه.

۱. مسعودی در مروج الذهب ۳/۳۶۲ آورده است که ادریس پس از گردنکشی برادرش محمد بن عبدالله بن حسن به روزگار منصور، گریخت و منصور کس در پی او فرستاد تا زهرناکش کند. بنگرید به تاریخ ابوالفدا ۱۱/۲، تاریخ یعقوبی ۴۰۵/۲.

۲. تاریخ ابوالفدا او را «نامی» می‌خواند، و یعقوبی در تاریخش می‌گوید: موسی کس در پی او فرستاد تا پنهانی جانش بستاد.

یاد چند رویداد

در این سال معیوف بن یحیی در درب الزّاهب، جنگ تابستانه را برگزارد. پیشتر رومیان با بطریک به حدث آمده بودند، و کارگزاران و بازاریان آن جا گریخته بودند و رومیان به شهر درآمده بودند. معیوف آهنگ ایشان کرد و به شهر آشنه رسید و بود و نبود آن جا را به یغما برد و کسان این شهر را در بند کرد.

در این سال، سلیمان بن منصور با مردم حج گزارد.

فرماندار مدینه، عمر بن عبدالعزیز عمری، فرماندار مکه و طائف، عبیدالله بن قثم، فرماندار یمن، ابراهیم بن سلّم بن قتیبه، فرماندار یمامه و بحرین، سُوید بن ابی سوید قائد خراسانی، فرماندار عُمان، حسن بن نسیم حواری، فرماندار کوفه، موسی بن عیسی، فرماندار بصره، محمّد بن سلیمان، فرماندار جرجان، حجّاج وابسته هادی، فرماندار قومس، زیاد بن حسان، فرماندار طبرستان و رویان، صالح بن شیخ بن عمیره اسدی، فرماندار اصفهان، طیفور وابسته هادی، فرماندار موصل، هاشم بن سعید بن خالد بود که به مردم موصل بدی کرد و هادی او را برکنار و عبد ملک بن صالح هاشمی را بر جای او نشاند.

در این سال حمزه بن مالک خزاعی در جزیره سر برکشید. فرماندار و مستوفی جزیره در این هنگام منصور بن زیاد بود. او سپاهی را برای رویارویی سوی حمزه گسیل داشت و دو سپاه در باعربایا در حومه موصل در برابر هم ستون بستند، و حمزه آنها را شکست و داراییهایشان را به یغما برد و کارش سامان یافت. در این هنگام دو مرد برای گفتگو با او آمدند که ناگاه بر او یورش آوردند و جانش ستاندند. هم در این سال مطیع بن ایاس لیشی کنانی چاه سرای و ابو عبیدالله معاویه بن عبدالله بن بشّار اشعری - پیشوای اشعریان - که وزیر مهدی نیز بود مرد. گروهی مرگ او را در سال ۱۷۰ / ۷۸۶ م دانسته‌اند.

در همین سال نافع بن عبد رحمان بن ابی نُعیم مُقری یکی از قراء هفتگانه (قراء سبعة) و ربیع بن یونس پرده دار و وابسته او بمردند.

رویدادهای سال صد و هفتادم هجری (۷۸۶ میلادی)

چگونگی برکناری رشید از سوی هادی

هادی در برکنار کردن رشید و گرفتن بیعت برای فرزندش جعفر بسی می‌کوشید. چون هادی آهنگ برکنار کردن رشید کرد خواست خویش به آگاهی فرماندهان رساند و یزید بن مزید شیبانی و عبدالله بن مالک و علی بن عیسی و گروهی دیگر بدو آری گفتند، و هارون را برکنار و با جعفر بیعت کردند. آنها پیروان بنی عباس را نیز گرد آوردند و در این باره با آنها سخن گفتند و در همان نشست رشید را نکوهیدند و از ارزش او کاهیدند. گروه بنی عباس بدان تن ندادند و کار دشوار شد و هادی فرمود تا دشنه در پیش روی رشید نهند [نشانه ولایتعهدی از او بستانند]، مردم هم از رشید کناره می‌گرفتند و بر او درود نمی‌فرستادند.

یحیی بن خالد بن برمک به فرمان هادی کارهای رشید می‌گرداند. به هادی گفتند: رشید، خود با تو ناسازگاری ندارد و این یحیی است که اندیشه او را به کژی می‌کشاند. هادی، یحیی را به درگاه خواند و او را هراساند و تیر ناخرسندی به سوی او جهاند.

هادی شبی یحیی را به درگاه خود فرا خواند. یحیی را ترس فرا گرفت، وصیت‌نامه نبشت و کافور بر خود سرشت و به درگاه هادی بیامد. هادی بدو گفت: یحیی! میان من و تو چه می‌گذرد؟ یحیی پاسخ داد: از بنده برای سرورش جز فرمانبری سر نمی‌زند. هادی گفت: چرا میان من و برادرم زبان می‌رانی و اندیشه او از من می‌پریشی؟ یحیی گفت: من کجا و زبان‌رانی میان شما دو [بزرگوار] کجا! مرا

مهدی پیشکار او گرداند و آن گاه تو مرا بر این کار بداشتی و من نیز بر فرمان تو گردن نهادم. در این هنگام آتش خشم هادی کشته شد.

هارون به برکناری خویش خشنود بود، ولی یحیی او را باز می داشت. هنگامی که هادی، یحیی را به درگاه فرا خواند و در این باره با او به سخن پرداخت، یحیی بدو گفت: ای سرور خداگرایان! اگر مردم را واداری تا بیعت خود شکنند پیمان شکنی برایشان آسان گردد، و اگر آنها را بر بیعت برادرت و انهی و پس از گاهی برای جعفر بیعت ستانی کاری استوارتر کرده ای. هادی سخن او پذیرفت و خاموش شد.

فرماندهان و دیگرانی که با جعفر بیعت کرده بودند بر سخن خویش بازگشتند و هادی را به برکناری رشید واداشتند. او یحیی را فرا خواند و در بندش کشاند. یحیی بدو نوشت: پندی دارم. هادی او را به درگاه آورد. یحیی گفت: ای سرور خداگرایان! آیا گمان می کنی هنگام رسیدن امری که خدا ما را زودتر از تو بدان رساند [یعنی مرگ تو] مردم به جانشینی جعفر گردن می نهند، در حالی که هنوز بُرنایش نیافته، و او را پیشوای خود خواهند شمرد و با او حج خواهند گزارد و به فرماندهی او راهی جنگ خواهند شد؟ هادی گفت: گمان نمی کنم. یحیی گفت: ای سرور خداگرایان! آیا ما در زنهار خواهیم بود که بزرگانی چون بهمان به جایگاه او از نورزند و ناآزمودگیش را مُفت نشمرند؟ و آیا بدین سان خلافت از خاندان شما برون نرود؟ به خدا سوگند اگر مهدی هم این کار در حق برادرت روا نمی شمرد تو باید روا شمردی، و هر آینه نباید گرهی را که مهدی برای هارون بسته بگسلی. من بهتر آن می بینم که تو جانشینی را برای برادرت بخواهی تا آن گاه که جعفر بُرنایی یابد، سپس رشید را نزد خود بخوان و او خویش برکنار کند و با جعفر پیمان بندد. هادی سخن او پذیرفت و گفت: یحیی آن به یاد من آورد که از یاد برده بودم، و از بندش رهاندم.

باز این گروه بدگفتن از رشید را از سر آغازیدند. هادی، رشید را فرا خواند و بر او تنگ گرفت. یحیی به رشید گفت: پروانه شکار بگیر و چون به شکار برون شدی دور شو و روزها در پی هم بگذران. رشید پروانه شکار طلبید و از هادی برهید و به کوشک بنی مُقاتل رسید و چهل روز در آن بگذرانید. هادی این کار او ناخوش داشت و از نبود او بیمش برداشت و فرمان بازگشت نگاشت، لیک رشید فرمان را به هیچ

انگاشت و هادی دشنام بدو آغازید و وابستگان و فرماندهان نیز زبان به ناسزا گشودند، و چون کار به درازا کشید رشید از ره رسید.

هادی روزی در آغازینه‌های خلافت خویش بر تخت نشسته بود و گروهی از فرماندهان و رشید نیز در پای تخت نشسته بودند. هادی به آنها می‌نگریست. پس به هارون گفت: هارون! می‌بینم که گویی با خود چنین می‌اندیشی که خوابت در به جنگ آوردن خلافت، گزارده می‌شود لیک «شتر در خواب بیند پنبه دانه» [رسیدن بدان گردنه‌هایی بس دشوار رو در پیش دارد].

هارون گفت: ای موسی! اگر خودکامگی ورزی به هیچ نیارزی و اگر افتادگی کنی برای خود ارج سازی. اگر ستم در پیش گیری نابودی پذیری و اگر داد دهی از نابودی برهی. من امید آن می‌برم که بر این تخت ره یابم و داد از ستم تو خواهم و آنچه را تو گسسته‌ای پیوست دهم و فرزندان را برتر از فرزندان خود نهم و دخترانم بدیشان دهم و آنچه پدرم مهدی می‌خواست برآورم.

هادی به او گفت: گمان من به تو همین بود ای ابو جعفر. نزدیکم بیا. هارون نزدیک او رفت و دستش ببوسید و خواست به جای خویش بازگردد که هادی گفت: سوگند به آن بزرگ والا و فرمانفرمای بزرگوار [یعنی منصور] باید در کنار من بنشینی، و او را در بالای نشستگاه نشاند و فرمود تا هزار هزار دینار بدو ارمغان کنند و نیمی از خراج بدو دهند.

هادی به ابراهیم حرّانی فرمود: او را به گنجخانه ببر و آنچه از دارایی ما یا آن نفرین‌شدگان [بنی‌امیه] خواست برستاند. او هم چنین کرد و پس از آن هارون برخاست و رفت.

از هارون رشید ماجرای خواب را جویا شدند. او گفت: مهدی گفت: در خواب دیدم که دو چویدست به موسی و هارون دادم. چویدست موسی از بالا برگ داد و چویدست هارون سراسر آکنده از برگ شد. خواب، چنین گزارده شد که این دو با هم حکومت خواهند داشت، روزگار حکومت موسی اندک خواهد بود و هارون بیش از هر خلیفه‌ای حکومت خواهد کرد و روز و روزگارش بهتر از دیگران باشد، و چنین هم شد.

آورده‌اند که هادی به شارسان «حدیثه» موصل رسید و در آن جا بسختی بیمار

شد و بازگشت و به همه کارگزاران خود در خاور و باختر نامه نوشت که به سوی او آیند. چون بیماری بر او سنگین شد همه فرماندهانی را که با جعفر بیعت کرده در کشتن یحیی بن خالد همدانستان گشته بودند گرد آورد. آنها گفتند: اگر خلافت بدو رسد همه ما را از دم تیغ خواهد گذراند و آهنگ کشتن یحیی کردند، لیک با خود گفتند: اگر هادی به هوش آید پوزش ما نزد او چه خواهد بود؟ بدین سان دست از این کار برداشتند. چون بیماری هادی سخت تر گشت خیزران پیک در پی یحیی فرستاد و از او خواست آماده شود. یحیی نامه نگاران فرا خواند، و آنها از زبان رشید، کارگزاران را از مرگ هادی آگاهانیدند. رشید همه آنها را در کارشان بداشت، و چون هادی بمرد نامه‌ها فرستاده شد.

گفته‌اند یحیی در بند بود و هادی آهنگ آن داشت که همان شب او را در خون خود بغلتاند، و این هرثمه بن اعین بود که (چنان که گفته خواهد آمد) رشید را بر تخت خلافت نشاند.

چون هادی بمرد خیزران گفت: شنیده بودیم که در این شب، خلیفه‌ای بمیرد، خلیفه‌ای تخت بگیرد، و خلیفه‌ای جهان ببیند [زاده شود]. هادی مُرد، رشید حکومت بُرد، و مأمون نخستین شیراز پستان مادر خورد. خیزران دانش خود از اوزاعی [فقیه بزرگ] آموخته بود. مرگ هادی در عیسی آباد پیش آمد.

مرگ هادی

در این سال در ماه ربیع‌الاول / اوت موسی هادی بن محمد مهدی بن عبدالله منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس درگذشت.

در چگونگی مرگ او ناسازگاری دیده می‌شود. گفته‌اند زخمی در شکم او پدید آمد، نیز گفته‌اند بیماری‌ای در شارسان حدیثه موصل گریبان او گرفت و با همان بیماری بازگشت و بمرد. این سخن به خواست خدا گسترده، گفته خواهد آمد.

آورده‌اند مرگ او از سوی کنیزکانی بوده که مادرش خیزران فرمان آن را داده بود، چه، از هنگام خلیفگی هادی، مادرش بزکامگی می‌ورزید آن گونه که در زمان مهدی نیز چنین می‌کرد، تا آن که چهار ماه گذشت و مردم بر کاخ او یورش آوردند.

کاروان‌های گونه‌گون همچنان به کاخ رفت و آمد داشتند و همه درخواست خود به خیزران می‌گفتند. روزی خیزران از هادی کاری خواست که انجام آن شدنی نبود. خیزران گفت: ناگزیر باید خواست مرا برآوری، چه، من برآوردن آن را برای عبدالله بن مالک برگردن گرفته‌ام. هادی خشم گرفت و گفت: وای بر من از آن مادر به خطا، می‌دانستم که او چنین نیازی پیش می‌آورد. به خدا سوگند، خواست او را برای تو بر نخواهم آورد. خیزران گفت: به خدا، دیگر از تو چیزی نخواهم خواست. هادی گفت: چه نیکو! خیزران با خشمی که داشت آهنگ بازگشت کرد که هادی بدو گفت: در جای خود باش، به خدا سوگند اگر آگاه شوم یکی از فرماندهان یا پیرامونیان من برای انجام کاری به درگاه تو آمده از خویشی پیمبر، دورم باد اگر گردن آن را که بر درگاه تو آمده نزنم، و دارایش را نستانم. این آمد و شدها چیست که همه روزه در درگاه تو دیده می‌شود؟ آیا تو دوکی نداری که سرگرم بداری یا قرآنی که آن را بخوانی یا اتافی که تو را درخود نگاه دارد؟ بهره‌یز از این که در خانه خود را برای مسلمان یا غیرمسلمان بگشایی. خیزران از نزد فرزند خود، مات برخاست و بی‌آن که چیزی بگوید از نزد هادی برفت.

آن‌گاه هادی به یاران خود گفت: کدام یک برتریم من یا شما، و مادر من برتر است یا مادر شما؟ گفتند: تو و مادرت برترید. هادی گفت: کدام یک از شما خوش می‌دارد نام مادرش ورد زبان مردها شود و بگویند مادر بهمان چنین و چنان کرد؟ گفتند: هیچ یک این را خوش نمی‌داریم. هادی گفت: پس چرا به درگاه مادر من می‌روید و از گفته‌های او سخن به میان می‌آورید؟ آنها چون این شنیدند دیگر سخن گفتن با خیزران را کنار نهادند.

روزی هادی برنجی برای خیزران فرستاد و گفت: این خوراک را خوشمزه یافتم، می‌خواهم تو نیز از آن بخوری. پیرامونیان خیزران گفتند: اندکی درنگ باید. سگی بی‌آوردند و خوراک بدو دادند و او در دم جان بداد. هادی کس در پی خیزران فرستاد و گفت: برنج را چگونه یافتی؟ مادرش گفت: نیکو. هادی گفت: تو آن را نخوردی، چه، اگر آن را از گلو می‌گذراندی زندگی براحتی می‌گذراندم، لیک کی خلیفه‌ای که مادر دارد مزه کامیابی در کام کشیده است!

نیز گفته‌اند: چگونگی مرگ او چنین بود که چون هادی در برکنار کردن رشید از

جانشینی و ستاندن بیعت برای فرزندش جعفر، کوشش خویش به کارزد، خیزران بر رشید ترسان شد، و چون هادی بیمار شد کنیزکان خویش بر او مأمور کرد و آنها بالش بر دهان هادی نهادند و آن قدر فشردند که جان او ستاندد، و بدین سان خیزران پیکی در پی یحیی بن خالد فرستاد و او را از مرگ هادی آگاهاند.

مرگ، زندگی، سرشت و فرزندان هادی

مرگ هادی در شب جمعه نیمه ربیع الاول / ۱۳ سپتامبر یا چهاردهم ربیع الاول / ۱۲ سپتامبر یا شانزدهم این ماه / ۱۴ سپتامبر پیش آمد. چندی فرمانروایی او یک سال و سه ماه یا چهارده ماه بود. عمر او هنگام مرگ بیست و شش سال یا بیست و سه^۱ سال بود. رشید بر پیکر بی جان او نماز گزارد.

کنیه او ابومحمد و مادرش خیزران، ام ولد بود. او در عیسی آباد کبری در باغش به خاک سپرده شد. قامتی بلند داشت با پیکری درشت. رنگ پوستش سفید همراه با اندکی سرخی بود. لب بالای او کمی به سوی بینی کشیدگی داشت. مهدی خدمتگزاری برای او گماشته بود که پیوسته بدو می گفت: «موسی! لب بر هم نه» تا دو لبش بر هم قرار گیرد و از همین رو «موسی لب برهم نه» کنیه دیگر او بود.

او نه فرزند داشت، هفت پسر و دو دختر. پسران او یکی جعفر بود که خواهان بیعت برای خود بود، دیگر عباس و اسحاق^۲ و اسماعیل و سلیمان و موسی بن

۱. پیرامون روز درگذشت و چندی فرمانفرایی و زندگانی او ناسازگاری دیده می شود. بنگرید به: طبری ۳۸/۱۰، مروج الذهب ۳/۳۹۷، اخبار الطوال، ص ۳۸۶، فتوح ابن اعثم ۸/۲۴۳، عقد الفرید ۵/۱۱۶، تاریخ خلیفه پورخیاط، ص ۴۴۶، المعارف، ص ۳۸۱، المجبر، ص ۳۷، التنبیه والاشراف، ص ۳۴۴، البدء والتاریخ ۶/۱۰۱، خلاصة الذهب المسبوك، ص ۱۰۵، تاریخ ابوالفداء ۲/۱۲، تاریخ یعقوبی ۲/۴۰۶.

۲. در تاریخ یعقوبی ۲/۴۰۶ به جای «اسحاق»، «عیسی» آمده است. در مآثر الاناقه ۱/۱۹۰ برای او شش پسر آورده و تنها پنج تن را نام برده است: عیسی، اسحاق، جعفر، اسحاق دوم و موسی کور.

موسی که نابینا بود. مادر همه آنها امّ ولد بودند. دو دختر او یکی امّ عیسی بود که همسر مأمون شد و امّ عباس که لقب «نونه»^۱ داشت.

پاره‌ای از ویژگی‌های هادی

هادی از دادخواهی مردم سه روز دست برداشت. حزّانی به او گفت: ای سرور خداگرایان! مردم این رفتار تو را بر نخواهند تافت. هادی به علی بن صالح گفت: به مردم پروانه ده تا «جفلی» نزد من آیند نه «نقری». علی بن صالح از درگاه بیرون آمد بی آن که دریافتی از این سخن داشته باشد، و دل آن را هم نداشت که بازگردد و جویای دریافت این سخن شود. تازی بیابان‌نشین را آورد و دریافت این سخن از او جویا شد. او در پاسخ گفت: «جفلی» یعنی آن که به مردم پروانه گروه گروه دهی. او هم به مردم پروانه داد، و مردم تا واپسین کس به نزد او درآمدند و او تا شب کار ایشان را می‌رسید. چون بارگاه از همگان تهی گشت علی بن صالح آنچه را بر او گذشت به آگاهی هادی رساند و از او خواست به آن تازی پاداشی دهد. هادی فرمود تا صد هزار درهم بدو دادند. علی بن صالح گفت: ای سرور خداگرایان! او یک بیابان‌نشین است و ده هزار درهم او را بسنده خواهد بود. هادی گفت: ای علی! من بخشش می‌کنم و تو زفتی!

آورده‌اند: روزی هادی برای دیدار مادر خود خیزران که بیمار بود از کاخ به در آمد. عمر بن ربیع به او گفت: ای سرور خداگرایان! آیا راهی سودمندتر از این بنمایمت؟ به داد مردم رس. هادی به دادگستری بازگشت و به داد مردم رسید، و کس در پی مادرش فرستاد تا از چونی او آگاه شود.

آورده‌اند: عبدالله بن مالک فرمانده پاسبانان مهدی بود. او می‌گوید: مهدی مرا می‌فرمود تا شب‌نشینان و خُنیاگران هادی را بزنم، و آنها را به زندان افکنم تا دست هادی بدیشان نرسد. من نیز چنین می‌کردم، و هادی کس در پی من می‌فرستاد تا کیفر آنها بکاهم و من چنین نمی‌کردم. چون هادی برگاه نشست به نابودی خویش

۱. در تاریخ طبری «نوته» و در البداية والنهاية ۱۶/۱۰ «توبه» آمده است.

بی‌گمان شدم. روزی مرا به درگاه فرا خواند. من کفن بر پیکر کشیدم و کافور زده به درگاه رفتم. هادی بر تخت نشست، شمشیر آخته، سفره مرگ انداخته بود. درودش فرستادم. او در پاسخ گفت: درودت مباد. آیا به یاد می‌آوری آن روز را که کس در پی تو فرستادم که حزانی را زنی و تو سخن مرا هیچ شمردی، و آیا بهمان و بهمان را به یاد داری - و شب نشینان خود را شماره کرد - و به خواست من رویی نیاوردی. گفتم: آری، به یاد دارم. آیا پروانه دارم چرایی آن باز نمایم؟ گفت: آری، داری. گفتم: تو را به خداوند سوگند می‌دهم چگونه خواهد بود اگر مرا در همان جایگاهی بنشانی که پدرت نشاند و مرا بر کاری فرمان دهی، وانگاه یکی از فرزندان از من جز خواست تو بخواهد و من خواست او برآورم و سخن تو به هیچ شمرم؟ هادی گفت: این مرا خوش نخواهد آمد. گفتم: اینک چونان که گوش به فرمان پدرت بودم گوش به فرمان توام. هادی مرا نزدیک خود برد، دستش بوسه زد، او به من ارمغانها داد و گفت: به همان کاری گماردمت که پدرم گماشته بود، خداوند همراه تو باد. راه خانه در پیش گرفتم و همچنان پیرامون کار خود با او می‌اندیشیدم و با خود می‌گفتم: جوانی است که گاهی می‌گسارد و آنهایی که من آزردم اینک یا همنشین اویند یا وزیر یا دبیر، و دور نیست که هنگام مستی رایش زنند.

عبدالله می‌گوید: نشسته بودم و دخترکم کنارم غنوده بود، و منتقل در پیش رو داشتم و لواش را تکه تکه کرده در آبخورش فرو می‌بردم و اندکی گرمش می‌کردم و به دهان دخترکم می‌گذاردم و خود نیز می‌خوردم که ناگاه سم ستوران چنان زمین بکوبید که گمانم برد از پُركوبی آن جهان به لرزه افتاده است. گفتم: همان شد که از آن می‌هراسیدم.

ناگاه درگشوده شد و رکابیان در آمدند. هادی نیز در میانه ایشان بر اسب خود نشسته بود. چون او را دیدم از جا جهیدم و دست و پای او و سم اسبش ببوسیدم. هادی گفت: ای عبدالله! در کار تو اندیشیدم، با خود گفتم چه بسا در گمان آوری که من می‌گسارم و دشمنان تو که گرداگرد من گرفته‌اند رای من بزنند و این دل‌نگران کند. آمدم تا دلت آرام کنم و بگویم که کینه تو از دل زدوده‌ام. پس اینک از آنچه می‌خوردی پیش آور و مرا از آن ده تا بدانی با تو هم‌نمک شده‌ام و دیگر دل پاک بدار. از آن لواش و نانخورش بیاوردم و او بخورد و انگاه گفت: ارمغانهای مرا برای

عبدالله پیش آورید. در این هنگام چهارصد استرکه بار همه آنها درهم و جز درهم بود پیش آوردند. هادی گفت: اینها همه از آن توست. از این داراییها در کارت بهره بجوی و استرها را برای من نگاه دار، باشد که در پاره‌ای سفرها بدانها نیازم افتد. این را بگفت و بازگشت.

آورده‌اند: یعقوب بن داود می‌گوید: هیچ تازی و جز تازی، حقی چونان عیسی بن ماهان بر دوش من ندارد. روزی او در زندان بر من در آمد و گفت: سرور خداگرایان هادی مرا فرموده تا صد تازیانه به تو زنم. آن گاه تازیانه را آرام بردست و پشت من کشید تا شماره به صد رسید، سپس بیرون رفت. هادی از او پرسید: با او چه کردی؟ عیسی گفت: آن کردم که امیر من مرا فرمان داد، چندان زدمش که جان به ایزد پس داد. هادی گفت: ما از خداییم و به سوی او بازگردندگان^۱. به خدای سوگند مرا در میان مردم رسوا کردی، از این پس خواهند گفت: او خلیفه‌ای است که خون یعقوب بن داود بریخت. عیسی چون بی‌تابی هادی دید گفت: به خدای سوگند که او زنده است. هادی گفت: سپاس مر خدای را.

آورده‌اند: ابراهیم بن سلم بن قتیبه نزد هادی جایگاهی بس ارجمند داشت. فرزند ابراهیم بمرد. هادی برای اندوهگساری نزد او رفت و بدو گفت: ای ابراهیم! آن تو را شاد کرده بود که چه بسا دشمن بود و آشوب، وان تو را اندوهناک کرده بود که چه بسا درود بود و نیکی. ابراهیم گفت: ای سرور خداگرایان! از من اندامی نمآند که در آن اندوهی باشد مگر آن که از این پس به شکیب آکنده شد. چون ابراهیم مُرد همین جایگاه به سعید بن سلم رسید.

آورده‌اند: علی بن حسین بن علی بن ابی طالب که کنیه «جزری» داشت با رقیه دخت عمرو عثمانیه پیوند زناشویی بست. رقیه پیشتر همسر مهدی بود. این گزارش به هادی رسید. هادی پیک در پی علی بن حسین فرستاد و او نزد هادی آورده شد. هادی بدو گفت: زنی جز همسر امیرالمؤمنین به جنگ نیاوردی؟ علی بن حسین گفت: خداوند تنها زناشویی با زنان نیامبر (ص) را ناروا دانسته است، و زنان دیگر بی‌هیچ متنی روایند. هادی با چوبدستی

۱. بقره، ۱۵۶: إنا لله و إنا إليه راجعون.

خود بر سر او چنان زد که شکافته شد و پانصد تازیانه بر او نواخت. هادی می‌خواست که او رقیه را برهاند ولی علی بن حسین چنین نمی‌کرد. او از تازیانه - هایی که بر او نواختند نیمه‌جان شد. در یکی از انگشتهای او انگشتری ارزنده‌ای بود که یکی از خدمتگزاران آهنگ آن کرد و همین که خواست آن را درآورد علی بن حسین دست او را بکوفت و خدمتگزار فریادی زد و هادی بیامد و دست خدمتگزار را دید و خشم گرفت و گفت: با آن که پدرم را سبک شمرده‌ای و به من آن گفته‌ای با خدمتگزار من نیز چنین می‌کنی؟ علی بن حسین گفت: از خود او پرسش کن. هادی خدمتگزار را سوگند داد که راست بگوید، او هم راست بگفت. هادی گفت: زهی بر او، گواهی می‌دهم که او پسرعموی من است، و اگر چنین نمی‌کرد خویشی خود از او می‌گسلیدم، و فرمود تا رهایش کنند.

آورده‌اند: روزی زندقی را نزد مهدی آوردند و مهدی او را بکشت و به چارمیخش کشید و نگاه به هادی گفت: فرزندم! هرگاه تو بر تخت فرمانروایی نشستی بر این گروه شمشیر برکش (یعنی پیروان مانی)، زیرا این گروه مردم را در آشکار به کارهایی فریبنده چون دوری از گایبارگی، روی برتافتن از زندگی، تلاش برای آن سرای فرا می‌خوانند و زان پس مردم را به ناروا شمردن گوشتخواری و پرهیز از دست در آب پاک بردن و دوری از کشتن حشره‌های آزاردهنده و در پی آن به پرستش دو خدا یعنی روشنایی و تاریکی و روا شمردن نزدیکی با خواهران و دختران و شستشو با پیشاب و ربودن کودکان از هرکوی و برزن برای رهاندن آنها از تاریکی و بردنشان به سوی روشنایی می‌کشاند. برای آنها چوبه‌های دار برافراز و شمشیر از نیام برکش و باکشتن آنها به خدایت نزدیکی جوی. من نیای خود عباس - که خدا از او خشنود باد - را در خواب دیدم که دو شمشیر به من داد تا خون دوگانه پرستان بریزم.

چون هادی بر سرکار آمد گفت: هر آینه این گروه را ریشه خواهم کند، و فرمود تا هزار چوبه دار برافرازند و تنها دو ماه پس از این سخن بمرد.

آورده‌اند: عیسی پور دأب بهره‌مندترین مردم حجاز در ادب بود، و نزد هادی جایگاهی داشت که پیشتر کس نداشت، و همواره در نشستگاه، هادی می‌فرمود تا برای او پستی آورند و این فرمان جز برای او نمی‌داد. هادی بدو می‌گفت: هر بام و

شام در کنار تو به شتاب سر می‌شود و از دیده‌ام اگر برفتی از دلم هرگز نرفتی. روزی هادی فرمود تا سی هزار دینار بدو بپردازند، پس چون صبح شد پور دأب، کارگزار خویش سوی پرده‌دار هادی فرستاد تا دینارها از او بستاند. پرده‌دار گفت: این کار با من نیست. نزد صاحب دیوان و صاحب مهر رو. کارگزار نزد پور دأب بازگشت و گزارش بدو داد. پور دأب گفت: بگذار و بگذر. روزی هادی در بهار خواب کوشک بغداد ایستاده بود که پور دأب را دید با تنها یک غلام^۱. به حرّانی گفت: آیا نمی‌بینی که ریخت پور دأب نابسامان شده؟ ما به او ارمغان کردیم تا نشان آن را بر او ببینیم. حرّانی گفت: اگر بفرمایی چگونه کار را پی می‌گیرم. هادی گفت: خیر، او خود بهتر چند و چون خویش می‌داند. هادی نزد پور دأب رفت و در سخنی پهلودار بدو گفت: می‌بینم جامه شسته بر تن کرده‌ای، [چنین می‌نماید که برای این لایه از مردم جامه تنها یک بار بر تن می‌شده است] زمستان رسیده و به جامه نو نیازمندی. پور دأب گفت: کم‌توشه گشته‌ام. هادی گفت: چگونه؟ ما چندان به تو داده‌ایم که سامان یابی. پور دأب گفت: درمی به من نرسیده است. هادی سرپرست گنجخانه ویژه بخواند و فرمود تا در دم سی هزار دینار بیاورند، و همه آنها در پیش پور دأب نهاد.

خلافت رشید بن مهدی

در این سال برای هارون رشید بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، در همان شبی که هادی مرد بیعت ستانندند. بیست و دو بهار از زندگی او گذشته بود که بر تخت نشست. مادرش خیزران، امّ ولد، یمانی و از «جرش» بود. او در پایان ذی‌الحجه سال صد و چهل و پنج هجری / ۱۹ مارس ۷۶۲ م در ری زاده شد. نیز گفته‌اند در آغاز محرم سال صد و چهل و نه هجری / ۱۶ فوریه ۷۶۶ م زاده شد. فضل بن یحیی برمکی، هفت روز پیش از او زاده شد. هم مادر پور یحیی، رشید را شیر می‌داد و هم خیزران، فضل را [هم شیر بودند].

۱. چنین پیداست که همچو او بی باید بیش از یک غلام همراه می‌داشته - م.

هنگامی که هادی مُرد یحیی بن خالد برمکی - چنان که برخی گفته‌اند - در زندان بود، و هادی آهنگ کشتن او داشت. هرثمه پوراعین خود را به رشید رساند و او را بر تخت فرمانروایی نشاند، رشید نیز پیکی در پی یحیی فرستاد و او را از بند رها کرد و وزیرش خواند. او فرمود تا به همه شارساها نامه نگارند و گزارش خلیفگی او و مرگ مهدی رسانند.

آورده‌اند: چون هادی بمرد یحیی بن خالد نزد رشید که در بستر غنوده بود رسید و بدو گفت: برخیز ای سرور خداگرایان. رشید گفت: تا کی مرا به یافتن خلافت چنین شگفت زده می‌کنی! اگر این گزارش به هادی رسد چه باید کرد؟ یحیی خبر مرگ هادی بدو داد و انگشتریش را بدو سپرد. در همین هنگام مژده‌رسانی مژده رساند که خدا به رشید فرزندی بخشیده، او این فرزند را عبدالله نام نهاد که همان مأمون است. او جامه بر تن کشید و نزد پیکر هادی رسید و در عیسی آباد بر جنازه‌اش نماز گزارد. او در همین هنگام ابوعصمت را بکشت و راه بغداد در پیش گرفت.

انگیزه کشتن ابوعصمت آن بود که روزی او و جعفر ره می‌پیمودند که به پلی از پل‌های عیسی آباد رسیدند. ابوعصمت به رشید گفت: در جای خود بایست تا ولیعهد بگذرد. رشید گفت: فرمان، فرمان، فرمان امیر است، و ایستاد تا جعفر گذشت، و همین رشید را واداشت که کینه از او برکشد.

رشید چون به بغداد رسید بر سر پلی بایستاد و آب‌بازان فرا خواند تا خود به آب زنند. او چنین گفت: مهدی به من انگشتری بخشید که صد هزار دینار می‌ارزید و آن را «جبل» می‌نامید، پیک هادی در رسید و انگشتری از من طلبید و من که در این جا ایستاده بودم آن را به آب افکندم. آب‌بازان درون آب شدند و انگشتری را برون آوردند و رشید بسی شاد شد.

چون هادی بمرد خزیمه بن خازم در همان شب بر جعفر بن هادی یورش برد و از بسترش بیرون آورد و بدو گفت: یا خود را برکنار می‌کنی یا سرازنت جدا می‌کنم. او در برکناری خود، سرسازش فرود آورد، و روز پس از آن خزیمه او را در برابر همگان آشکار کرد و همه به برکناری جعفر گواهی دادند و از بیعت او آسودند، و بدین سان خزیمه ارجی بسیار یافت.

یاد چند رویداد

در این سال در ماه شوال / مارس امین زاده شد. او محمد نام گرفت. مأمون از او بزرگتر بود. در همین سال رشید، یحیی بن خالد را به وزارت برگماشت و بدو گفت: کار مردم بر دوش تو نهادم، پس آن گونه داورى کن که به می بینی، هر که را خواهی کنار زن و هر که را خواهی به کار زن، و انگشتریش بدو داد. ابراهیم موصلی در این باره چنین می سراید:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الشَّمْسَ كَانَتْ سَقِيمَةً فَلَمَّا وَلَّى هَارُونَ أَشْرَقَ نُورُهَا
بِمَعْنَى أَمِينِ اللَّهِ هَارُونَ ذِي النَّدَى فَهَارُونَ وَالْبِهَا وَ يَحْيَى وَ زَيْرُهَا
یعنی: آیا نمی بینی پرتو خورشید کاستی گرفته بود و چون هارون فرمانروایی یافت پرتوافشان شد. به خجستگی امین خدا هارون همی بخشد، گویی هارون فرمانروای خورشید گشته و یحیی وزیر آن.

یحیی با رویکرد به خیزران مادر رشید فرمان می داد.

در همین سال یزید بن حاتم مهلبی، فرماندار افریقیه، درگذشت و پسر خود داود را به جانشینی آن جا نهاد. کوه نشینان «باجه» شوریدند و اباضیه^۱ سرکشیدند. داود سپاهی به سوی ایشان گسیل داشت، ولی اباضیه بر آنان پیروزی یافتند و سپاه داود شکستند. داود سپاه دیگری بیاراست و این بار اباضیه شکستند و سپاه داود آنها را پی گرفت و بسیاری از ایشان را از دم تیغ گذراند. داود همچنان فرماندار بود تا رشید عموی داود، روح بن حاتم مهلبی را به فرمانداری افریقیه برگماشت. داود نه ماه فرمان راند.

در این سال رشید، عمر بن عبدالعزیز را از فرمانداری مدینه - بر باشنده آن پیامبر ارجمند (ص) درود - برداشت و اسحاق بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس به

۱. دسته‌ای از خوارج، منسوب به عبدالله بن اباض هستند که در روزگار مروان بن محمد، واپسین خلیفه اموی (۱۲۷-۱۳۲ هـ) خروج کردند و مروان در سرکوب آنها بسی کوشید. اباضیه خود چند گروه بودند و مانده‌هایی از آنها در شمال افریقا با نام «اباضیه» هنوز هم هستند - م.

جای او گماشت.

در همین سال هر که [از علویان] پنهان بود رخ نمود. طباطبا علوی یا همان ابراهیم بن اسماعیل و علی بن حسین بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن از شمار آنها بودند. گروهی از زنادقه نیز همچنان خویش نهان داشتند. یونس بن فروه و یزید بن فیض از شمار آنها بودند.

هم در این سال رشید همه مرزهای جزیره و قنسرین را برداشت و تمامی آنها را یکپارچه کرد و «عواصم» نامید. رشید فرمود تا «فرج» خدمتگزار ترک، طرسوس را آباد کند و مردم در آن جای گیرند.

سالارحاجیان در این سال، خود رشید بود. او درم و دینار فراوان در دو حرم پخشید.

گفته‌اند جنگ تابستانه این سال را او خود برگزارد، چنان که گفته‌اند سلیمان بن عبدالله بکائی آن را به انجام رساند.

در این سال عبدالله بن قثم بر مکه، و موسی بن عیسیٰ بر کوفه، و محمد بن سلیمان بن علی بر بصره و بحرین و یمامه و عمان و اهواز و فارس، و فضل بن سلیمان طوسی بر خراسان، و عبد ملک بر موصل فرمان می‌راندند.

در همین سال عبد رحمان اموی، خداوندگار اندلس به بربرهای نَفْزَه شبیخون زد و به خواریشان کشتاند و در میان آنها کشتار کرد.

هم در این سال عبد رحمان فرمود تا مزگت آدینه قرطبه (کوردوبا) بنیان نهند. این مزگت در جایی ساخته شد که پیشتر کلیسا بود. او صد هزار دینار بر این مزگت هزینه کرد.

رویدادهای سال صد و هفتاد و یکم هجری

(۷۸۲ میلادی)

مرگ عبد رحمان اموی خداوندگار اندلس

در این سال عبد رحمان بن معاویه بن هشام بن عبد ملک، خداوندگار اندلس بمرد. مرگ او در ماه ربیع‌الآخر این سال / دسامبر یا به گمانی در سال صد و هفتاد و دو هجری / ۷۸۸ م پیش آمد و این گمانی درست می‌نماید. او در دمشق یا در علیا در کرانه تدمر به سال صد و سیزده هجری / ۷۳۱ م زاده شد و در قرطبه (کوردوبا) بمرد، و فرزندش عبدالله بر نعلش او نماز گزارد. او پسرش هشام را که شهر مارده را زیر فرمان داشت به جانشینی خود برگماشت. پسر بزرگتر او سلیمان بن عبد رحمان فرماندار طلیطله (تولدو) بود. هیچ یک از این دو بر پیکر بی جان پدر نرسیدند، و تنها عبدالله، بشناخته به «بَلَنْسِی» خود را به پیکر پدر رساند، و برای برادر خود هشام بیعت ستاند و خبر مرگ پدر و فرمانروایی هشام بدو نوشت و او راه قرطبه در نوشت.

فرمانروایی عبد رحمان سی و سه سال و یک ماه به درازا کشید^۱. کنیه او ابومطرف یا ابوسلیمان یا ابوزید بود. او یازده پسر و نه دختر داشت. همسرش زنی بربری از اسیران افریقیه بود. او سرخ و سفید، استخوانی چهره، بالابلد، لاغر، یک چشم، دو گیس بافته، گشاده زبان، سخن سرا، شکیب، دانا، دوراندیش و در پیگرد

۱. در عقدالفرد ۴/۴۸۸ سی و دو سال و پنج ماه آمده، و در ابن خلدون ۴/۱۲۴ سی و سه سال. بنگرید به تاریخ ابی‌الفداء ۲/۱۲.

سرکشان بسی پرشتاب بود. تن به آسایش نمی سپرد و آرام نداشت و دیگری به کار خود نمی گماشت. از خودسری و خودکامگی به دور بود و تا دل سپاه همچنان دلاوری می کرد و رزم آرای. بسیار هوشدار، بخشنده و راد بود و جامه سفید بسیار بر تن می کرد، و در دوران دیشی و سخت گیری و کشورداری با منصور سنجیده می شد.

او کاخ رُصافه در قُوطَبه را شالوده ریخت تا به نیای خود که رصافه شام را بنیان نهاده بود مانستگی یابد. چون در آن جای گرفت تک درخت خرمایی در آن بدید و چنین سرود:

تَبَدَّتْ لَنَا وَسَطَ الرُّصَافَةِ نَحْلَةٌ تَنَاءَتْ بِأَرْضِ الْعَرَبِ عَنْ بَلَدِ النَّحْلِ
فَقُلْتُ: شَبِيهِ فِي التَّعْرُبِ وَالنَّوَى وَ طُولِ التَّنَائِي عَنْ بَنِي وَعَنْ أَهْلِي
نَشَأَتْ بِأَرْضِ أُمَّتٍ فِيهَا عَرَبِيَّةٌ فَمِثْلَكَ فِي الْأَقْضَاءِ وَالْمُنْتَأَى مِثْلِي
سَقَّتْكَ الْغَوَادِي الْمُزْنِ مِنْ صُوبِهَا الَّذِي يَسُحُّ وَ يَسْتَمِرُّ السَّمَائِينَ بِالْوَيْلِ

یعنی: در میانه رصافه خرما بونی تک افتاده برای ما چهره نموده که در کرانه ای دور از کرانه خرما بونها برکنار مانده. با او گفتم: در تنهایی و دورافتادگی و به درازا کشیدن برکنار افتادگی از زن و فرزند به من می مانی. در زمینی قامت برآوردی که در آن بیگانه ای، و چونان تویی در دورافتادگی و برکناری به من مانستگی دارد. ابرهای پرباران از همان سویی تو را سیراب کنند که از ستاره سماکین با گوارایی روان می شود.

بنی امیه از خاور آهنگ او کردند که از پراوازه ترین آنها یکی هم عبد ملک بن عمر بن مروان، همان ستاره درخشان بنی امیه بود که رشته فراخوان و فرمانبری بنی عباس را گسلید - و این پیشتر گفته آمد - . یازده فرزندش نیز همراه او بودند.

روی کار آمدن هشام، فرزند عبد رحمان

عبد رحمان هشام را به جانشینی خود گماشته بود. هشام، سالخوردترین فرزند عبد رحمان نبود و سلیمان عمری بیش از او داشت. هشام، نشان از دلاوری داشت

و در کار فرمانروایی کارگشته می نمود، و از همین روی پدرش او را به جانشینی خود برگزید.

هنگامی که پدر هشام درگذشت او در مارد فرمان می راند و کار آن جا را می گرداند. برادر بزرگتر او نیز تولد او را زیر فرمان داشت و فرمانروایی برای خود می پنداشت و از این که پدرش هشام را بر او پیشی داده بود رشک او در دل کاشت، و در درون هیچ فرمان از او بر نمی داشت. برادر دیگر او عبدالله که همگان او را بلنسی می شناختند به کوردوبا کنار پیکر پدر آمد، و چون پدر، دیده بر هم نهاد برای برادرش هشام از نو بیعت ستاند و بر پدر نماز خواند، و گزارش مرگ پدر و بیعت به برادر رساند. هشام نیز در دم راه کوردوبا در پیش گرفت و در پهنای شش روز راه آن در نوشت و برگاه نشست. عبدالله نزد او آمد و اگرچه فرمانبری از او آشکار می کرد در دل جز آن نهفته داشت. چگونگی کار او نیز به خواست خدا گفته خواهد آمد.

صَحْصَحْ خَارِجِي

در این سال صحصح خارجی در جزیره گردن کشید. فرماندار جزیره که ابوهیره بود سپاهی به سوی صحصح فرستاد و صحصح سپاه او شکست. او راه موصل در پیش گرفت و در باجرمی با سپاه این شارسان روبرو شد و زیادی از آنها را بکشت و به جزیره بازگشت و بر کرانه ریبعه چیرگی یافت. رشید سپاهی برای او آراست و در دورین به رزم برخاستند و صحصح را بکشتند، و رشید، ابوهیره را از فرمانداری جزیره برکنار کرد.

کشته شدن رُوح بن صالح

هم در این سال رشید، روح بن صالح همدانی را که از فرماندهان موصل بود برای ستاندن مالیات بنی تغلب برگماشت. میان او و بنی تغلب ناسازگاری رخ نمود، و او گروهی گرد آورد و آهنگ ایشان کرد. گزارش به بنی تغلب رسید و آنها نیز سپاه آراستند و سوی رُوح گسیل شدند و در یک شبیخون او و یارانش را از دم تیغ

گذرانندند. حاتم بن صالح که در سُکَیْر بود از این رویداد آگاهی یافت و سپاهی به هم آورد و به سوی بنی تغلب گسیل شد و در یک شبیخون زیادی از آنها را بکشت و همسنگ کشته‌ها در اسیر کرد.

در این سال رشید، عبد ملک بن صالح هاشمی را از موصل برداشت و اسحاق بن محمد را به جای او برگماشت.

گماشتن رُوح بن حاتم بر افریقیه

در همین سال رشید، روح بن حاتم بن قبیصة بن مهلب بن ابی صُفره را به فرمانداری افریقیه برگزید، چه - آن گونه که گفته آمد - رشید از مرگ برادر او یزید بن حاتم آگاه شده بود. رشید روح را در ماه رجب / مه این سال به افریقیه فرستاد و در آن هنگام برادرزاده او داود بن یزید بر افریقیه فرمان می‌راند و با رسیدن عمویش روح، او نزد رشید رفت و رشید او را هم فرمانروایی داد.

روح می‌گوید: کارگزار فلسطین بودم که رشید مرا فرا خواند. من هنگامی به درگاه او رسیدم که گزارش مرگ برادرم یزید بدو رسیده بود. رشید گفت: خدای در مرگ برادر، اندوهت گُسارد، تو را به جای او می‌گمارم تا نیکی‌ها و وابستگان او پاس بداری.

روح راهی افریقیه شد و این سرزمین در روزگار او آرام و به دور از شورش بود، زیرا برادرش یزید بسیاری از خوارج افریقیه را در خونشان غلتانده بود و مانده‌ها پاک رام گشته بودند.

روح در قیروان درگذشت و در کنار گور برادرش به خاک سپرده شد. مرگ او در رمضان سال صد و هفتاد و چهار / ۹ ژوئن ۷۹۱ م پیش آمد. هنگامی که منصور یزید بن حاتم را بر افریقیه گماشت برادرش روح را نیز بر سند فرمانداری داد. به منصور گفتند: ای سرور خداگرایان! گور این دو برادر را از هم دور کردی [یکی در سند و دیگری در افریقیه]، پس یزید در قیروان درگذشت و رشید فرمانداری افریقیه به روح سپرد و او هم که در آن جا چشم از این جهان فرو بست و در کنار برادرش در گور شد.

روح در خاور زمین بیش از یزید آوازه داشت، و یزید در باختر بیش از روح، زیرا درازنای فرمانروایی او در آن جا بیشتر و ستیز او با گردن‌کشان فزونتر بود.

یاد چند رویداد

در این سال ابوعبّاس فضل بن سلیمان طوسی از خراسان [به بغداد] آمد و رشید، جعفر بن محمد بن اشعث را به فرمانداری خراسان برگماشت. چون جعفر به خراسان ره نموده شد عبّاس نیز راه کابل در پیش گرفت و او با مردم کابل چندان ستیزید که آن را بگشود و زان پس سانهار بگرفت و هر چه را در آن بود غنیمت گرفت.

هم در این سال رشید، ابوهریره بن فرّوخ را که فرماندار جزیره بود بکشت. رشید، ابوحنیفه حرب بن قیس را سوی ابوهریره فرستاد و او ابوهریره به بغداد آورد و رشید او را بکشت.

در همین سال رشید فرمود تا طالبیان [فرزندان ابوطالب] را از بغداد به مدینه پیامبر بیرون فرستند مگر عبّاس بن حسن بن عبدالله بن علی بن ابی طالب را. نیز در این سال فضل بن سعید حروری گردن کشید و ابوخالد مروزی شکم او درید.

در این سال روح بن حاتم به افریقیه آمد و عبد صمد بن علی بن عبدالله بن عبّاس سالار حاجیان بود.

رویدادهای سال صد و هفتاد و دوم هجری

(۷۸۸ میلادی)

چگونگی سر برتافتن سلیمان و عبدالله، پسران عبد رحمان از فرمان برادرشان هشام

در این سال یا به گمان درست‌تر در سال صد و هفتاد و سه هجری / ۷۸۹م، سلیمان و عبدالله دو پسر عبد رحمان بن معاویه بن هشام، شهریار اندلس، از فرمان برادرشان هشام در اندلس سر برتافتند. هشام پس از پدرش بر تخت نشست - چنان که گفته آمد - چون هشام بر تخت آرام گرفت برادرش عبدالله، شناخته به بلنسی، با او همراه بود و هشام او را برتری می‌بخشید، بدو نیکی می‌کرد و پیشی‌اش می‌داد، ولی عبدالله خشنود نمی‌شد مگر با انباز شدن در فرمانرانی هشام.

چندی گذشت و هراس هشام بر دل عبدالله نشست و او گریزان سوی برادرش سلیمان به تولدو رفت. چون عبدالله از کوردوبا بیرون شد هشام گروهی در پی او فرستاد تا بازش گردانند لیک بدو دست نیافتند. هشام سپاه خود آراست و راه تولدو در پیش گرفت و آنها را محاصره کرد. سلیمان نیروی بسیار بسیجید. چون هشام گرداگرد این شارسان بگرفت سلیمان از تولدو بیرون رفت و فرزند و برادرش عبدالله را برای پاسداشت شهر تنها گذازد و خود راهی کوردوبا شد تا آن را به چنگ آورد. هشام از آهنگ او آگاه شد، ولی از جای خود نجنبید و از تولدو دور نشد و همچنان گرداگرد آن گرفته بود.

سلیمان به راه افتاد و به شَقْنَدَه [سکوندا] رسید و بدان در آمد. در این هنگام مردم کوردوبا برای پدافند به سوی او یورش آوردند. هشام هم فرزندش عمید -

الملک را با گروهی از سپاهیان در پی سلیمان فرستاد، و چون به سلیمان نزدیک شد، سلیمان بگریخت و روی سوی مارده آوژد. کارگزار هشام در آن جا با او ستیزید و نیروهای سلیمان را بشکست. هشام دو ماه و چند روز همچنان تولدو را شهر بند کرده بود و پس از آن که درختان آن جا را از بن برید روی سوی کوردوبا آورد. در این هنگام برادرش عبدالله بی هیچ زنهاری نزد او آمد و هشام برادر خویش نواخت و هر چه از او ساخته بود در حق او بساخت.

چون سال صد و هفتاد و چهار هجری / ۷۹۰ م رسید هشام پسرش معاویه را با سپاهی گشن سوی تدمیر که سلیمان در آن بود گسیل داشت. معاویه با او بستیزید و حومه تدمیر به ویرانی کشید و مردم آن جا مات و سرگشته سوی دریا گریختند و سلیمان از تدمیر بگریخت و به بربرهای کرانه بلنسیه [والنسیا] که سرزمینی بغایت دشوار رو بود پناه برد و معاویه به کوردوبا بازگشت.

کار میان هشام و سلیمان بدین جا انجامید که سلیمان زن و فرزند و داراییهای خود بستاند و اندلس را برهاند. هشام از مرده ریگ پدر شصت هزار دینار برای سازش او، بدو داد، و سلیمان سوی سرزمین بربرها رفت و در آن جا ماندگار شد.

چگونگی گردنکشی گروهی در برابر هشام

در این سال سعید بن حسین بن یحیی انصاری در شاعنت از کرانه‌های طرطوشه [تورتوسا] در خاور اندلس گردن بر کشید - پیشتر گفته آمد که او هنگام کشته شدن پدرش بدان جا پناه برد - او همگان را به پیوستن به یمانی‌ها فرا می‌خواند و از آنها سخت پشتیبانی می‌کرد. گروه فراوانی پیرامون او گرد آمدند و او شهر تورتوسا را فرو گرفت و یوسف قیسی کارگزار آن را از شهر راند. موسی بن فرتون در برابر او ایستاد و همه را به سوی هشام فراخواند. مضرری‌ها با او همراهی کردند و به ستیز با سعید برخاستند و او را شکستند و جوی زندگی به رویش ببستند. موسی روی سوی سرقسطه [ساراگوزا] آوژد و آن را فرو گرفت. در این هنگام وابسته حسین بن یحیی که جحدر نامیده می‌شد با گروه فراوانی در برابر او ایستادند و موسی را در خون خود غلتانند.

مَطْرُوح بن سلیمان بن یقظان نیز در شهر بَرْشَلُونَه [بارسلونا] گردن برکشید و گروه گرانی با او همراهی کردند. او شهر ساراگوزا و وَشَقَه [اوتسکا] را فروگرفت و بر این کرانه چیرگی یافت و کارش بالاگرفت، بویژه آن که هشام نیز به جنگ با دو برادر خود سلیمان و عبدالله سرگرم بود.

یاد چند رویداد

در این سال رشید، اسحاق بن محمد را از فرمانداری موصل برداشت و سعید بن سَلْم باهلی را به جای او گماشت، نیز یزید بن مرید بن زائده، برادرزاده معن بن زائده را از ارمنستان به کناری نهاد و فرمانداری آن به برادرش عبیدالله بن مهدی داد. در این سال اسحاق بن سلیمان بن علی جنگ تابستانه را برگزار کرد. در همین سال رشید بر مردم سواد [بومیان عراق] مالیات ده یک را که پس از دریافت نیمی از فرآورده‌های ایشان می‌ستاند سامان داد. سالار حاجیان در این سال یعقوب بن منصور بود. هم در این سال فضل بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس، برادر عبد ملک، و سلیمان بن بلال وابسته ابن ابی عتیق، و ابویزید ریاح بن یزید لخمی پارسا بمردند. ابویزید در قیروان دیده بر هم نهاد. نیایش او پیوسته پذیرفته بود.

رویدادهای سال صد و هفتاد و سوم هجری (۷۸۹ میلادی)

در این سال محمد بن سلیمان بن علی در بصره درگذشت و رشید کس فرستاد تا مرده ریگ او بستاند. دارایی، کالا و چارپایان او بسی کلان بود. آنچه از این داراییها که برای حکومت شایسته می نمود نزد رشید فرستادند و جز آن را رها کردند. در شمار آنچه ستاندند شصت هزار هزار [پارچه کالا] بود. چون داراییها به رشید رسید بسیاری از آن را میان همنشینان و خنیاگران پخشید و آنچه را ماند به گنجخانه خود فرستاد.

انگیزه ستانده شدن این داراییها از سوی رشید آن بود که جعفر بن سلیمان برادر محمد بن سلیمان از سر رشک، نزد رشید بر برادر خویش سخن می بافت و می گفت: او [محمد بن سلیمان] هر چه را دارد از فزون ستانده های خود از مردم گرد آورده، تا بدین سان راه را برای آنچه در جان بدسگالش می پرورد هموار کند [به خلافت دست یازد]، و دارایی های او شش دانگ و بی انباز از آن سرور خداگرایان است.

رشید همواره می فرمود تا کتابهای محمد بن سلیمان پاس داشته شود. پس چون او بمرد کتابهایش به برادرش جعفر رسید. رشید بر او پرخاشید، لیک از آن جا که محمد جز جعفر برادر تنی دیگری نداشت رشید پذیرفت که کتابها را او بر ستاند و در برابر، داراییها به رشید رساند.

در این سال خیزران مادر هارون رشید درگذشت و رشید خود پیکر مادر بر دوش برد تا در گورستان قریش به خاک سپرد. پس چون از خاکسپاری او آسوده گشت مهر

را از جعفر بن یحیی بن خالد بگرفت و به فضل بن ربیع سپرد^۱.
 هم در این سال رشید، جعفر بن محمد بن اشعث را از فرمانروایی خراسان فرا
 خواند و پسر او عبّاس بن جعفر را به جای پدر نشاند.
 سالار حاجیان در این سال رشید بود که از بغداد احرام آغازید.
 در همین سال مورگات فرمانروای جلیقیه [گالیسیا] از شارسانهای اندلس خرقة
 تهی کرد و پس از او برمند بن قلوویه کشیش به فرمانروایی رسید لیک دیرتر از گاه
 دوری جست و ترسایی در پیش گرفت و برادرزاده خود بر تخت نشاند. برادرزاده او
 در سال ۱۷۵ / ۷۹۱ م به گاه بر نشست.
 در این سال سلام بن ابی مطیع و جُویریة بن اسماء بن عُبَید بصری و مروان بن
 معاویة بن حارث بن اسماء فزاری [ابوعبدالله] همگی ساغر مرگ در کام کشیدند.
 مرگ ابوعبدالله در مکه و ناگهانی بود.

۱. یعنی از این پس فضل بن ربیع مَهردار شد - م.

رویدادهای سال صد و هفتاد و چهارم هجری

(۷۹۰ میلادی)

در این سال رشید، اسحاق بن سلیمان را بر سند و مُکران فرمانروایی بداد، و یوسف بن ابی یوسف را با آن که هنوز پدرش در بند زندگی بود به دادیاری نشانَد. در این سال روح بن حاتم بمرد و رشید رو سوی خاندان جودی آوژد و در «قردا» و «بازیدی» از حومهٔ آبخستِ ابن عمر فرود آمد و در آن کاخی برای خود برافراشت. جنگ تابستانه را در این سال، عبد ملک بن صالح برگزاوَد. سالار حاجیان در این سال رشید بود و میان مردم پول فراوان پخشید. در همین سال علی بن میسر از دادگستری موصل برکنار شد و اسماعیل بن زیاد دولابی، دادیاری به جای او پذیرفت.

رویدادهای سال صد و هفتاد و پنجم هجری

(۷۹۱ میلادی)

در این سال رشید پسرش محمد با لقب «امین» را به جانشینی نام زد، و در حالی که تنها پنج بهار از زندگی او می‌گذشت برایش بیعت ستاند. انگیزه این بیعت آن بود که عیسی بن جعفر بن منصور [دایی امین] نزد فضل بن یحیی بن خالد بیامد و انجام آن از او بخواست و بدو گفت: او فرزند توست [فضل برادر شیری رشید بود] و خلافت او از آن توست. فضل نیز این نوید بدو داد و در این راه کوشید تا مردم بر جانشینی او پیمان بستند. در این سال رشید، عباس بن جعفر را از فرمانداری خراسان برداشت و خالد غطریف بن عطا را به جای او گماشت. عبد رحمان بن عبد ملک بن صالح جنگ تابستانه را برگزارد و به اقریطیه رسید. نیز گفته‌اند عبد ملک خود جنگ تابستانه را برگزارد و سرمای سخت، ایشان را چنان بزد که دست و پای زیادی از سپاهیان سیاه شد. در همین سال یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی روی سوی دیلم نهاد و فراوان کوشید و جوشید. هارون رشید در این سال، خود سالار حاجیان بود.

پیروزی هشام بر دو برادر خود

و مَطْرُوح

در این سال هشام بن عبد رحمان، خداوندگار اندلس، بر دو برادر خود سلیمان و عبدالله چیرگی یافت و آنها را از اندلس برآند، و چون از این دو آسوده بگشت روی

سوی مطروح بن سلیمان بن یقطان آورد تا او را سر بکوبد. ارتشی گشن سوی او گسیل کرد و فرماندهی آن به ابوعثمان عبیدالله بن عثمان سپرد، و آنها برای سرکوب مطروح روان گشتند. مطروح در ساراگوسا بود. سپاه هشام گرداگرد این شارسان بگرفت ولی کس بدو دست نیافت و ابوعثمان بازگشت و به دژ طرسونه [تارازونا] در آمد. این دژ از ساراگوسا دوری نداشت. هشام گردانهای خود بر مردم ساراگوسا فرو ریخت و آنها همه چیز به یغما بردند و از رسیدن خواریار به ایشان جلو گرفتند. روزی مطروح در پایان روز برای شکار بیرون آمد و بازی را برای شکار پرنده‌ای پرواز داد و آن پرنده در چنگال باز گرفتار آمد. مطروح با دو همراه خود آهنگ سر بریدن پرنده کرد، و چون مطروح از سپاه دور افتاد و با آن دو تنها شد، هر دو بر او یورش آوردند و سرش بریده سوی ابوعثمان بیاوردند. ابوعثمان برای تازش به ساراگوسا سپاه آراست، ولی مردمان آن نامه نگاشتند که گوش به فرمان او دارند، ابوعثمان هم پذیرفت و در ساراگوسا فرود آمد و سر مطروح را برای هشام فرستاد.

جنگ هشام در اندلس

چون ابوعثمان از کار مطروح آسوده دل گشت سپاه برگرفت و روی سوی فرنگ آورد و راهی آلبه^۱ و دژهای آن شد و پس از روبرویی با دشمن، چیرگی از آن خود کرد و بسیاری از آنها را بی دریغ از دم تیغ گذراند و خدا این سرزمین برای او بگشود. در این سال هشام، یوسف بن بخت را در پیشاپیش سپاهی روانه جلالقه [گالیسیا] کرد و او با فرمانفرمای ایشان «بزرگ برمند» رو در رو ایستاد و آتش جنگی جانانه میان دو سپاه برافروخته شد و گالیسیایی‌ها شکستند و زیادی از آنها در خون خود خفتند.

هم در این سال مردم تولدو به فرمان هشام گردن نهادند و او ایشان را زنه‌ار بداد. در همین سال هشام بر پایه گزارشی که از پسرش عبد ملک بدو رسید وی را به زندان افکند و تا هنگام زندگی پدر و در پهنای بخشی از فرمانداری برادرش

1. آلبه C.P

همچنان در بند ماند تا سرانجام به سال ۱۹۸ / ۸۰۴ م جام مرگ در کام کشید.

یاد چند رویداد

در این سال حصین خارجی در خراسان گردن برافراشت. او از وابستگان قیس بن ثعلبه و از مردم «اوق» بود. فرمانروای سجستان که عثمان بن عماره بود لشگری آراست و سوی ستیز با حصین، روان شد ولی حصین او را در هم کوبید و آن گاه آهنگ خراسان، بادغیس، بوشنج و هرات کرد. رشید به غطریف نامه‌ای نگاشت و حصین را از او درخواست. غطریف، داود بن یزید را با دوازده هزار نیرو به سوی او گسیل داشت. حصین با ششصد تن به روبرویی با او پرداخت و نیروهای داود را هم در هم شکست و زیادی از ایشان را بی دریغ از دم تیغ گذراند. آن گاه رو سوی خراسان کرد تا در سال ۱۷۷ / ۷۹۳ م کشته شد.

در این سال لیث بن سعد فقیه در مصر و محمد بن اسحاق بن ابراهیم ابو عتبیس سخن سرا بمردند.

هم در این سال مسیب بن زهیر بن عمر بن مسلم ضَبّی - یا به گمانی در سال ۱۷۶ / ۷۹۲ م - سرکرده پاسبانان منصور و مهدی که مهدی فرمانداری خراسان بدو داده بود درگذشت.

در همین سال ادریس بن ادریس بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب دیده به این خاکدان گشود.

رویدادهای سال صد و هفتاد و ششم هجری (۷۹۲ میلادی)

در این سال یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن در دیلم رخ نمود و قره‌تاش^۱ فزونی گرفت و نیروهایش پر شمار گشت و مردم از شارساها روی سوی او آوردند. رشید را از این رویداد اندوه به دل نشست. او فضل بن یحیی را با پنجاه هزار نیرو راهی کرد و فرمانروایی جرجان و طبرستان و ری و جاهایی دیگر را بدو داد و دارایی فراوان همراه او کرد. فضل به یحیی بن عبدالله نامه‌ای نگاشت و او را نواخت و از فرجام کار، آگاهش ساخت و راهها بر او نمود و امیدها برای او بافت. فضل با سپاهیان خود در طالقان در جایی که «أشب» خوانده می‌شد فرود آمد و پیایی به یحیی نامه می‌نگاشت و به خداوندگار دیلم پیک روان می‌کرد و هزار هزار درهم بدو ارمغان کرد تا راه بیرون آمدن یحیی از دیلم را هموار کند. یحیی نیز به سازش با هارون تن در داد بر این پایه که فضل با دستنویس خویش زنه‌ار او از رشید بستاند و قاضیان و فقیهان و بیشترینه بنی‌هاشم و پیران ایشان چونان عبد صمد بن علی را بر آن گواه گیرد. رشید پذیرفت و از فضل بسی خوشنود گشت و جایگاه فضل نزد او والایی یافت و زنه‌ار نامه را با ارمغان‌ها و پیشکش‌های بسیار بفرستاد. یحیی و فضل به بغداد آمدند و رشید با گرمی بسیار آنها را دیدار کرد و دارایی بسیار به یحیی بخشید.

دیرتر رشید یحیی را به زندان افکند و او در زندان کالبد تهی کرد. آنچه رفت چنین بود که رشید زنه‌ار نامه یحیی به محمد بن حسن فقیه و ابوبختری قاضی داد [تا مگر رخنه‌ای در آن بیابند]. محمد گفت: زنه‌ار نامه درست است. رشید با او

۱. قره‌تاش: شوکت و جلال.

سخن گفت و او را باوراند که یحیی ستیزه‌خواه بوده و آنگاه زنه‌ار یافته و گذشته است اکنون این زنه‌ار برای او هوده‌ای در بر ندارد! ابویختری [نیز سخن رشید پذیرفت و] گفت: این زنه‌ارنامه بر پایه چنین و چنان به هیچ نمی‌ارزد و رشید نیز آن را پاره پاره کرد.

فرمانروایی عمر بن مهران بر مصر

در این سال رشید، موسی بن عیسی را از فرمانروایی مصر برداشت و جعفر بن یحیی بن خالد را به جای او گذاشت، جعفر نیز از سوی خود عمر بن مهران را به فرمانروایی آن جاگماشت.

انگیزه برکناری موسی بن عیسی آن بود که به رشید گزارش رسید موسی آهنگ براندازی او دارد. رشید گفت: به خدای سوگند او را چنان کنارزنم بسی فرومایه‌تر از مردم درگاه خود.

جعفر فرمود تا عمر بن مهران را به درگاه آورند. او مردی لوچ با اندامی نابهنجار و جامه‌ای ژنده بود و همواره خدمتگزارش را پشت خود بر الاغ می‌نشاند. رشید به او گفت: می‌روی تا فرمانروایی مصر به دست گیری؟ عمر گفت: این بر پایه پیمان‌هایی پذیرم که یکی از آنها این است که چون هنجار آن سرزمین سامان دادم به خواست خود بازگردم. رشید گفت او پذیرفت.

چون عمر به مصر رسید به خانه موسی در آمد و در رده‌های پایانی مردم جایی برای نشستن برگزید. چون همه پراکنده شدند موسی بدو گفت: آیا نیازی داری؟ عمر گفت: آری، و آنگاه فرمان‌نامه را بدو داد. موسی چون آن بخواند گفت: آیا ابوحفص [کنیه عمر] که خدا او را پاینده دارد خود خواهد آمد؟ عمر گفت: من همان ابوحفصم. موسی گفت: نفرین خداوندی بر فرعون باد آن گاه که گفت: «آیا فرمانروایی مصر از آن من نیست»^۱، و آنگاه کار به عمر سپرد. عمر به دبیر خویش فرمود پیشکشی نپذیرد مگر آنچه در کیسه نهند. از همین رونه چارپایی می‌پذیرفت

۱. زخرف / ۵۱؛ آلیس لی مُلک مصر.

و نه کنیزکی، و تنها جامه و پول می‌گرفت و نام دارنده آن بر کیسه می‌نیش و به کنارش می‌گذاشت.

خوی مصریان چنین بود که باژ دیر دهند و کاهیده. عمر کار خود با مردی مصری آغازید و از او باژ طلبید. او در پرداخت باژ دیرکاری کرد. عمر سوگند یاد کرد که باژ از او نگیرد مگر در بغداد، و دیگر باژ از او نپذیرفت و او را به بغداد گسیل داشت و در بغداد بدهی او ستانند. دیگر کسی در پرداخت باژ دیرکاری نمی‌کرد. عمر پاره نخست و در پی آن پاره دوم باژ ستاند و چون کار به ستاندن پاره سوم رسید باز دیرکاریها و گلایه از دست‌تنگی از نو آغاز شد. او پیشکش‌های گذشته را پیش آورد و مایه هر کیسه برداشت و برای دارنده آن نگاهت و پرداخت به شتاب مانده هر یک را بردوش هر و امدا ر گذاشت. آنها نیز در پرداخت آن شتابیدند و بدین سان باژ مصر تا بن فرو ستانده شد. کسی جز او نتوانسته بود چنین کند. او در پی فرجام دادن به این کار روی سوی بغداد آورد.

آشوب دمشق

در این سال میان مضرها و یمانی‌ها در دمشق آشوبی درگرفت. رهبر مضرها، ابوهیذام بود که عامر بن عماره بن خَزیم ناعم بن عمرو بن حارث بن خارجه بن سنان بن ابی حارثه بن مَرّه بن نُشبه بن غَیظ بن مَرّه بن عوف بن سعد بن ذُبیان بن بَغیض بن رَیث بن غَطفان مَرّی نام داشت و یکی از شهسواران بنام تازیان بود. انگیزه این آشوب آن بود که کارگزار رشید در سجستان یکی از برادران ابوهیذام را بکشت. ابوهیذام در شام گردن فرزند و گروهی سترگ بسیجید و در سوگ برادرش چنین سرود:

سَأبْلِيكَ بِالْبَيْضِ الرَّقَاقِ وَ بِالْقَنَا	فَإِنَّ بِهَا مَا يُدْرِكُ الطَّالِبَ الْوَتْرَا
وَ لَسْنَا كَمَنْ يَنْعَى إِخَاهَ بَعِيْرِهِ	يُعْصِرُهَا مِنْ مَاءِ مُقْلَتِهِ عَصْرًا
وَ إِنَّا أَنَا نَسُّ مَا تَفِيضُ دُمُوعُنَا	عَلَى هَالِكِي مِنَّا وَإِنْ قَصَمَ الظُّهْرَا
وَ لِكَيْتِي أَشْفَى الْقُوَادِ بِسَغَارَةِ	الْهَبِّ فِي قَطْرِي كَتَائِبَهَا جَمْرَا

یعنی: من با شمشیرهای تیز و نیزه بر تو همی‌گریم [چکانه‌های خون از آنها فرو

می‌ریزد]، و خونخواه با شمشیر و نیزه کینه می‌توزد. ما چونان کسانی نیستیم که گزارش مرگ برادر خویش را با افشاندن اشک به دیگران دهد. ما مردمانی نیستیم که بر مرده خود - هر چند کمرشکن - سرشک از دیده فرو بارانیم. من دل خویش با بورشی آرام می‌کنم که آتش آن دامن لشگریانی را گیرد که در سرزمین من‌اند.

گفته‌اند این سروده‌ها از آن دیگری است لیک درست آن است که همو آنها را سروده. رشید ترفندی بزد و دیگر برادر او را آغالید و او برادر خویش بناگاه گرفت و دست در بند به درگاه رشیدش آورد و رشید بر او سپاسه^۱ نهاد و آزادش گذازد. گفته‌اند: نخستین پایه این آشوب در شام آن بود که مردی از بنی قین گندمی برای آرد کردن به آسیاب بَلَقَا می‌برد. در راه از باغی گذشت که از آن مردی لَحْمی یا جُذامی بود و در آن خربزه و خیار کاشت می‌شد. مرد قینی به این باغ دست دزدی دراز کرد و باغدار او را دشنام داد و گریبان یکدیگر گرفتند. مرد قینی راه خویش گرفت و رفت. باغدار گروهی از یمانی‌ها را گرد آورد تا هنگام بازگشت مرد قینی، زخمش رسانند. چون مرد قینی بازگشت او را چندان زدند که گروهی به یاریش شتافتند و در این میان مردی یمانی در خون خود غلتید و جان باخت و کسانش خون او خواستند و برای رسیدن به این خواست دست در دست هم دادند.

فرمانروای آن روزگار دمشق، عبد صمد بن علی بود. پس چون مردم از تیره‌تر شدن پیوندها دل‌نگران شدند فرزانه‌ها و سران گرد هم آمدند تا ریخت آن کرانه سامان دهند. آنها نزد بنی قین رفتند و با آنها سخن گفتند و آنها نیز به خواست فرزنانگان پاسخ دادند. وانگاه روی سوی یمانیها آوردند و با آنها سخن گفتند. آنها پاسخ دادند: اینک بازگردید تا در کار خود بنگریم. آنها در پی این نشست به بنی قین شبیخون زدند و ششصد کس از آنها را در خونشان غلتانند - گروهی شمار کشته‌ها را سیصد گمانه زده‌اند - . بنی قین از مردم قُصاعه و سَلیح یاری جستند، ولی آنها دست از یاری برداشتند. وانگاه از مردم قیس یاری جستند و آنها به یاری بنی قین برخاستند. آنها همراه یکدیگر رو سوی صوالیک از کرانه‌های بلقا آوردند و از یمانیها

۱. سپاسه: منت.

هشتصد کس بکشتند و آتش جنگ میان آنها فروزانتر گشت و ستیز آنها چند بارگی یافت.

عبد صمد از فرمانداری دمشق برکنار شد و ابراهیم بن صالح بن علی بر گاه او نشست و این تباہکاری دو سال میان آنها پایید. آنها در بثنیه با هم روبرو شدند و نزدیک به هشتصد کس از یمانیها از دم تیغ گذشتند و پس از زمانی دراز این های و هوی به سازش و سازگاری گرایید.

ابراهیم بن صالح که به یمانیها گرایش داشت نزد رشید آمد. او نزد رشید از قیس بدگویی کرد، لیک عبد واحد بن بشر نصری از بنی نصر آنها را پوزیده^۱ داشت و رشید پوزش آنها پذیرفت و همگی بازگشتند. ابراهیم بن صالح پسر خود اسحاق را از سوی خود به فرمانروایی دمشق نشاند. پسر او نیز به یمانیها می گرایید. او گروهی از قیسیان گرفت و دربند کرد و ایشان را بزد و ریش آنها تراشید. باز شورش در میان مردمان اوفتاد و غسانیها بر مردی از فرزندان قیس بن عبسی یورش آوردند و او را کشتند. برادر او نزد گروهی از زواقیل حوران بیامد و از آنها یاری بجست، آنها نیز بدو یاری رساندند و مردی از یمانیها را از دم تیغ گذراندند.

آن گاه یمانیها به کلب بن عمرو بن جُنید بن عبد رحمان تاختند و مهمان او بکشتند. مادر کشته، جامه او برگرفت و نزد ابو هیذام آمد و پیش روی او انداخت. ابو هیذام به مادر کشته گفت: تو اینک بازگرد تا در این کار بنگریم، از من دور است که پای در جای نااستوار نهم، بگذار فرمانروا بیاید و خون بها از او بخواهیم، اگر در کار ما نگرست که چه نیکو، وگرنه روی سوی سرور خدا گرایان می آوریم.

دیتر اسحاق ابو هیذام را نزد خود خواند. ابو هیذام به درگاه او رفت ولی اسحاق پروانه درون شد بدو نداد. وانگاه گروهی از زواقیل مردی یمانی را بکشتند و یمانیها نیز مردی از سلیم را از دم تیغ گذراندند و دارایی مردم تلفیائا را که همسایگان مُحارب بودند به یغما ربودند.

مُحارب نزد ابو هیذام آمد و هر دو برای واری این رویداد سوی اسحاق رفتند. اسحاق بدیشان نوید داد و ابو هیذام خشنود گشت و چون بازگشت اسحاق کس در

۱. پوزیده: معذور. پوزش از همین فعل برگرفته شده است.

پی یمانیا فرستاد و آنها را بر ابوهِیذام آغالید. یمانیا کسان خود گرد آوردند و از سوی جابیه بر ابوهِیذام تاختند و او با شماری اندک به پایداری پرداخت و کار آنها ساخت و بر دمشق چیرگی یافت و بند از پای همه بندگان بگشاد.

یمانیا نیرو بسیجیدند و از بنی کلب و جز ایشان یاری طلبیدند و آنها بدیشان یاری رساندند. گزارش به ابوهِیذام رسید و او پیک سوی مُضَریها فرستاد و مضریها بدو یاری دادند و او در توما با یمانیا به ستیز برخاست و آنها را شکست داد.

دیرتر یمانیا به روستای قیس نزدیک دمشق روی آوردند. ابوهِیذام زواقیل به سوی آنها گسیل داشت و آنها با یمانیا ستیزیدند و باز آنها را شکستند. گروهی دیگر به روابرویی با نیروهای ابوهِیذام گسیل شدند که آنها نیز از پای در افتادند، آن گاه فریاد «دروازه توما را دریابید» برخاست و گروهی دیگر از یمانی ها به جنگ روان شدند که باز در هم شکستند، و بدین سان یمانیا در یک روز چهار بار ساغر ناکامی سرکشیدند، و نیروهای ابوهِیذام نزد او بازگشتند.

اسحاق پیک در پی ابوهِیذام فرستاد که از نبرد دست بدارد، او نیز چنین کرد. اسحاق پیغامی هم به یمانیا فرستاد که من ابوهِیذام را از ستیز با شما باز دارم. اینک مردی فریفته در پیش روی شماست. آنها با شمشیرهایی آخته از دروازه شرقی بتاختند، لیک گزارش آن به ابوهِیذام رسید او همراه یاران شهسوار خود به سوی آنها شتافت و باز هم کارشان چنان که باید بساخت.

به ابوهِیذام گزارش دادند که گروهی به یاری یمانیا نزدیک دروازه توما نیرو بسیجیده اند. ابوهِیذام سوی آنها تاخت و طومار هستیشان در هم بافت. یمانیا مردمی از اردن، خَوْلان، کلب و جز ایشان را بسیجیدند و ابوهِیذام آگاه شد و کس فرستاد تا گزارش به درستی بدو رساند و او را از ژرفای کار بیگانه‌اند، ولی فرستاده گزارشی درست به کف نیاورد. یمانیا آهنگ آن کردند تا از سویی یورش آورند که نیروهای ابوهِیذام با دژبندی، دل از آن آسوده می داشتند.

چون روز به نیمه رسید و ابوهِیذام هیچ ندید یاران خویش پراکنند و خود به شهر در آمد و گروهی را برای نگاهبانی گماشت. چون اسحاق دید که ابوهِیذام آسوده به شهر درآمده است کسان سوی آن دژ فرستاد تا آن را بکوبند و یمانیا را فرمود تا درآیند، آنها نیز چنین کردند. جلوداران سوی ابوهِیذام شتافتند و گزارش بدو

رساندند. او در این هنگام نزدیک دروازه کوچک شهر بود. یمنیها به شهر درآمدند و بر ابوهیذام یورش آوردند. او بیدرتنگ به یارانش فرمود تا از پشت بر یمنیها بتازند. آنها نیز چنین کردند. چون یمنیها آنها را دیدند فریاد برآوردند که: بزنگاه، بزنگاه، و بدین سان باز مژه ناکامی چشیدند و جنگ افزار و اسبهای از ایشان بر جای ماند. چون آغاز ماه صفر / آوریل م رسید اسحاق سپاهیان خویش گرد آورد و در کنار کاخ حجاج اردو زدند. ابوهیذام نیز یاران خود آگاهانید. بنی قین و دیگران بیامدند، و یمنیها در کنار اسحاق لشکر آراستند. گروهی از سپاهیان با یکدیگر نبرد آزمودند و یمنیها شکستند و گروهی از ایشان در خاک و خون نشستند. یاران ابوهیذام دارای گروهی از مردم «داری» را به یغما بردند و در آن آتشها سوختند و بازگشتند، باز به یغماگری روی آوردند و بارها ربودند و سوزاندند و کشتند و یمنیها بارها تلخینه شکست در کام فرو دادند.

دخت ضحاک بن رمل سکسکی که یمنی بود از ابوهیذام زنهار خواست و ابوهیذام زنهارش بداد و زنهارنامه‌ای برای او نوشت. ابوهیذام در روستاهای یمنی کرانه دمشق به یغماگری برخاست و آنها را خوراک آتش کرد. چون یمنیها هنجاز چنین در هم ریخته دیدند این خارجه حرسی و ابن عزه حُسنی و عشایر اوزاع و اوصاب و مقرا و مردم کفرسوسیه^۱ و حمیریان^۲ را سوی ابوهیذام گسیل داشتند و زنهار خواستند. ابوهیذام بدیشان زنهار داد و مردم آسوده دل گشتند و آرام گرفتند. ابوهیذام یاران خود پراکند و تنها با چند کس از دمشقیان بماند. اسحاق به ابوهیذام بدسگالی کرد و پول هنگفت به سپاهیان داد تا ناگاه بر ابوهیذام بتازند. او ابوعدافر سکسکی را به همراه گردانی سوی ابوهیذام فرستاد و ابوهیذام با آنها چندان بجنگید که رویشان از جنگ بگردید.

جنگ میان ابوهیذام و سپاهیان سوی دیگر از نیمروز تا شام پایید و سپاهیان ابوهیذام بر سربازان سوی دیگر تاختند و در نبردگاه از خود جنبشی نشان دادند و انگاه با چهارصد سرباز زخم خورده بازگشتند، لیک کسی از آنها کشته نشد. این رویداد در نیمه صفر / ژوئن م بود.

1. قرسونه C.P 2. جهریون C.P

چون فردا رسید تا شام شمشیری از نیام کشیده نشد، و چون روز به پایان رسید اسحاق به میان سپاهیان در آمد و تمام شب را با سوی دیگر به ستیز پرداخت. دو سوی ستیز در شهر بودند. ابوهیذام از یارانش یاری طلبید و روز پس از آن گیر و بند از سر گرفتند. شمار شمشیرزنان اسحاق به دوازده هزار تن می‌رسید. یمانیان به سوی آنها آمدند و ابوهیذام از شهر برون شد و به یارانش که اندک بودند گفت: فرود آید. آنها نیز فرود آمدند و در کنار دروازه جابیه چکاچک شمشیرهاگوش را می‌آزود تا آن که نیروهای ابوهیذام پس رانده شدند.

دیرتر گردانی از حمص بر روستایی از طرفداران ابوهیذام شیخون زدند. ابوهیذام گروهی از یارانش را به یاری آنها گسیل داشت. گردان حمص فرو شکست و زیادی از آنها به خاک و خون کشیده شدند. نیروهای ابوهیذام روستاهای یمانیان در غوطه و قبیله «داری» را خوراک آتش کردند، وانگاه برای هفتاد و چند روز جنگی شراره نزد.

در آغاز ربیع‌الاول / ژوئن این سال سندی با سپاهیان رشید رسید و یمانیها او را بر ابوهیذام آغالیدند. ابوهیذام پیکی بی سندی فرستاد که فرمانبر است. سندی پیامد تا به دمشق درون شد. اسحاق در سرای حجاج بود. چون روز پس، پیش آمد سندی فرماندهی را به همراه سه هزار سرباز گسیل داشت و ابوهیذام با هزار رزمنده رو سوی ایشان کرد. چون فرمانده او را بدید سوی سندی بازگشت و گفت: از برآوردن خواست‌های این گردان دریغ موز، چه من مردمانی دیدم که مرگ را از زندگی خوش‌تر می‌دارند. پس سندی با ابوهیذام سازش کرد و مردم و باشندگان دمشق روی آسایش بدیدند.

ابوهیذام به سوی حوران روان شد و سندی سه روز در دمشق ماند تا آن که موسی بن عیسی^۱ به سان فرمانروای آن از راه رسید. او پس از ماندگاری بیست روزه ابوهیذام را فرناسانه^۱ بگرفت و کس فرستاد تا او را نزدش آورد. آنها خانه ابوهیذام را فرو گرفتند و او همراه پسرش خَریم و برده‌اش برون شدند و با آن گروه ستیزیدند و ابوهیذام جان خویش به در بُرد و سپاه سوی دیگر در هم شکست.

۱. فرناسانه: غافلانه.

یاران ابوهیذام گزارش کار او شنیدند و از هر سو نزد او دویدند. ابوهیذام آهنگ بصری کرد و در لجاة با سپاهیان موسی روبرو شد و گروهی از ایشان بکشت و خون با خون بشست. ابوهیذام [پس از پیروزی] راه خود پیمود و چون بامداد در رسید پنج شهبسوار نزد او آمدند و با او سخن گفتند. او وصیت نامه خویش به آگاهی یاران خود رساند و آنها را فرو هلید و راه خود سپرد. این در بیستم رمضان سال صد و هفتاد و هفت / دسامبر ۷۹۴ م بود.

این گروه از سوی برادر او آمده بودند تا از پی گیری جنگ بازش دارند. ابوهیذام پذیرفت و با آنها برفت و یارانش را پراکنده شدن فرمود و این پایان این آشوب بود. ابوهیذام در سال ۱۸۲ / ۷۹۸ م از این سرای رخت برکشید. این رویدادی بود که چکیده ای از آن را یاد آوردیم.

[واژه های تازه پدید]

خَرِّیم: به ضمّ خاء نقطه دار و فتح راء.

حارثه: با حاء بی نقطه و ثاء سه نقطه.

نُشِبِه: به ضمّ نون و سکون شین نقطه دار و پس از آن باء تک نقطه.

بَغِیض: با باء تک نقطه و کسر غین و پایان آن ضاد.

وَرِث: با راء و یاء دو نقطه و پایان آن ثاء سه نقطه.

یاد چند رویداد

در این سال عبد ملک بن عبد واحد سپاه اندلس را برای جنگ با فرنگیان آراست و به اَلیه و دژهای ایشان رسید و جنگاوردها ستاند و خود بی گزند ماند. در این سال هشام فرزندش حکم را برگاه تولد و نشاند و به سوی این کرانه گسیلش داشت و او آن جا را سامان بداد و بمآند و در همان جا پسرش عبد رحمان بن حکم پا به گیتی نهاد، عبد رحمان همان کسی است که پس از پدر به گاه اندلس فرا نشست.

هم در این سال رشید، حاکم بن سلیمان را به فرمانروایی موصل گماشت.

در همین سال فضل خارجی در نصیبین گردن فرازید و پولها از مردم آن ستاند و روسوی دارا، آمد و آرزن نهاد و از آنها نیز پولها ستاند. او با مردم خلایط نیز چنین کرد و انگاه به نصیبین بازگشت و به موصل بیامد، و سپاهیان موصل بر او تاختند لیک در زاب جنگ را باختند. سپس به جنگ بازگشتند و فضل و یارانش بکشتند.

در این سال فرج بن فضاله و صالح بن بشر^۱ مری قاری که در واگویه کردن حدیث سست بود بمردند.

در همین سال عبد ملک بن محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم ابوطاهر انصاری که قاضی بغداد بود خرقه تهی کرد.

هم در این سال نعیم بن مسیره نحوی کوفی و ابواحوص و ابو عوانه که وضاح نام داشت و وابسته یزید بن عطاء لیشی بود و در سال ۷۱۰ / ۹۲ م زاده شده بود دیده بر هم کشید.